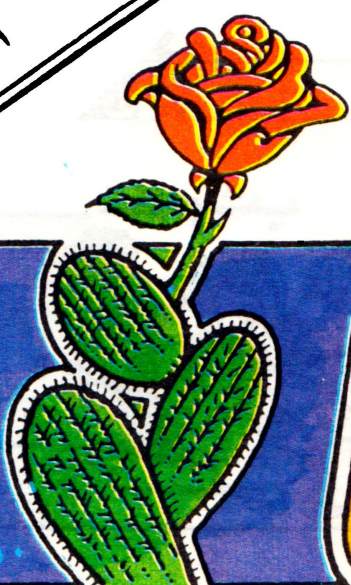


ویژه نامه نوروز  
۱۳۷۱



(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

# گل آقا

ماهنامه

۸۰ صفحه

۵۰ تومان





## سلام شب به خیر...!!



## بهار توبه شکن ... !

از ویژگیهای عید نوروز باستانی، یکی این بوده است که شاعران سلف، به نمایندگی از طرف سایر هنرمندان هم عصر خود، همان شب تحویل سال، با خودشان خلوت می کردند و استراتژی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و عقیدتی خود را برای سال آتی، ترسیم می نمودند و اگر در انتخاب خط مشی آینده، دچار بی تصمیمی می شدند، حتی استخاره هم می کردند.

معمول شاعران و هنرمندان قرون و اعصار ماضی این بود که درست در طلیعه بهار و در آستانه نوروز، تصمیم به «توبه» می گرفتند و چون می دانستند که کُمت تصمیماتشان، دو سه روز دیگر لنگ خواهد شد، کاسه - کوزه ها را سر همین بهار زبان بسته می شکستند!

این که در دواوین بعضی از شاعران، صفت «توبه شکن» به بهار نسبت داده شده، از همین بابت است! و الا توبه این شاعران سلف که ما می شناسیم، تماماً قرص و محکم بوده و «مو» لای درز توبه شان نمی رفته است!

با ذکر این مقدمه، خدمت شخص گل آقا عرض کردیم که: قربانتان بشوم، اگر یک مو از شاعران قرون ماضیه در تن حضرت عالی باشد، لابد باید در آستانه همین سال نو که فعلاً در آن قرار گرفته ایم، از زدن حرف حساب که حرفه تخصصی و سنتی جناب عالی در این سالهای اخیر بوده است، توبه ای - انابتی - ندامتی - چیزی بفرمایی که اگر فردا - پس فردا خواستی زیر قول خودت بزنی، اقلّاً مستمسک و دستاویزی مثل همین بهار توبه شکن! داشته باشی... والا تا سر بجنبانی، این فصل

طرب انگیز و شادی خیز، گذشته و رفته پی کارش. آن گاه ما می مانیم و سرکار عالی و ۲۶۵ روز باقیمانده سال که شما هم حرف حساب بزنی و ما، همی کله بجنانیم و بگوییم: صحیح می فرمایی!

یعنی، تصدقت کردم! حضرت عالی نمی خواهی که برای سال آینده، در سبک و سیاق گل آقایی خودتان، تغییری، تطوری، تحولی، تعمیراتی، چیزی روا بداری؟

می فرماید: ای غضنفر! ای شاغلام! ای جمیع اذنب! و اصحاب آبدارخانه! به جان عزیز خودتان، یک بار دیگر از این حرفها بشنوم، کله گوینده را می تراشم، چند دور، دور آبدارخانه می گردانمش تا مایه عبرت حاضران و اسباب تنبه آیندگان بگردد!

آخر، مردان حسابی! وقتی آدم می تواند «حرف حساب» بزند، باید مرض داشته باشد که حرف دیگر بزند و عمر خوانندگان و مخاطبان را ضایع کند. فلذا! انگار به در گفته باشیم که دیوار هم بشنود! شما از جانب ما، یک اعلان بنویس مبنی بر این که: سبک و شیوه و روال و سنت و سیاق ما در سال آینده، همان است که در سال گذشته بود.

سپس آن را در آبدارخانه به دیواری که در معرض دید همگان باشد، الصاق بفرما!

آری، خوانندگان عزیز! با این توضیحات، معلوم شد که ما حالا حالاها در شیوه ماهنامه، تغییر و تحولی نخواهیم داشت و این در، همچنان بر پاشنه ای خواهد گشت که قبلاً گردیده بود!

یعنی ما کمافی السابق بر این عهد و پیمانیم که لبخندی بر لبها بنشانیم و قصد توبه از این کار نداریم! و اگر توبه هم می کردیم، حکماً در شماره آینده، آن را می شکستیم و از مزایای بهار توبه شکن، کمال استفاده را می بردیم!

در سالی که آغاز می شود: برای شما زندگانی شیرین و سفره ای رنگین دلی شاد و کشوری آباد، لسی خندان و رزقی فراوان آرزو داریم. شما نیز دعا کنید سماور آبدارخانه مان «دائم جوش» و ماهنامه مان پر فروش باشد! آمین.

خداحافظ تا ماه دیگر  
مخلص شما: «غضنفر»

شادروان «ناصر اجتهادی»

## شعر نو



سال نو

«نوپرداز»!

رسید سال جدید

و در ظرافت مرموز تشت خالصه ام،  
و در رگارگ من  
ز بی نهایتها

دوید عطر «سفیداب سبز» شعر سپید!

□ □ □

بیار باده که آمد بهار سالمناک

و باغ ساکت متروک، پر شد از پژواک

و فصل سرد شتا، زد به چاک جمده (!) جیم!

و ابرهای بهاری، شدند بی تشویش

دچار چک چک آواز شرشرانه خویش!

تو ای خمارتترین!

چو غنچه های بهاری، بیا بزن لبخند

بخند فس فس مند!

□ □ □

هوا، هوای بهار است و فصل، فصل خیار

و فصل کشک و پنیر

و فصل زور و فشار!

و انجماد خطرناک فکر و ایده و مخ

که هست کپیه هالو پسند میکرب «کُخ»

و جنسهای فساد آفرین قلابی

(فروش گوشت یابو، به جای مرغابی!)

و انفجار بلوغ

و اقتران سگ و گربه در مدار شکار

و میخکوب شدن

به جای خویش، ز دیدار پول لاکردار

هموطنان عزیز،  
خوانندگان با وفای گل آقا

عید نوروز را به شما مردم آزاده و  
سربلند ایران، از صمیم قلب تبریک  
می گوئیم و پیمان خود را با شما تجدید  
می کنیم که تا هستیم، در خدمت شما و  
آرمان شما باشیم.

از درگاه خداوند متعال می خواهیم  
به ما توفیق خدمت عنایت فرماید و سال  
جدید؛ سال رفاه، عزت و سربلندی ملت و  
میهن عزیزمان باشد. «هیأت تحریریه و  
کارکنان مجله گل آقا»

## همکاران این شماره:

سیامک ظریفی	کمال اجتماعی
احمد عبدالهی نیا	ناصر اجتهادی
احمد عربانی	ناصر پاک شیر
تیمور غیائی	جهانگیر پارساخو
مرتضی فرجیان	محمد پورثانی
فریبا فرشاد مهر	ابوتراب جلی
جواد فرهمند	ناصر چولایی
بهروز قطبی	ابوالقاسم حالت
پروین کرمانی	محمد حسن حسامی
نیک آهنگ کوثر	محمد خرماهی
غلامرضا کیانی	بهزاد خورشیدی
محمد علی گویا	عباس خوش عمل
محمود گیوی	ابوالفضل زرویی
کیما مسعودی	فریدون سیامک نژاد
سید ابراهیم نبوی	سید احمد سیدنا
سید نصرالله نقوی	حمید شاد
نورالله وثوقی	خسرو شاهانی
حسین هاشمی	افسانه شمشکی
یحیی و کیلی زند	پوپک صابری
و... غضنفر- گل آقا -	کیومرث صابری
مش رجب - شاغلام	محمد رفیع ضیایی



«شیر روزی ۲۰ ساعت می‌خواهد.» - کیهان

- آقای رئیس تشریف دارند؟

- بله... مثل شیر!

### گلایه! «امیر الشعراء»

به وقت آب خوردن، پشت بشکه  
خری می‌گفت با اسب درشکه:  
«من و تو هر دو حیوانیم، ای دوست  
به خلقت هر دو یکسانیم ای دوست!  
تو را آسایش و راحت قرین است  
مرا آزار و سختی همنشین است  
برای راحت تو در طویله  
شده آماده، هر نوعی وسیله  
من بیچاره، زیر باد و باران  
فقط تنها حفاظم هست پالان  
خوراک توست جو با یونجه‌تر  
من از زبری گاه خشک، منتر  
تو را زین و یراق و هم لگام است  
مرا افسار برگردن، مدام است  
درشکه می‌کشم با چرخ رهوار  
شده پشتم خم از سنگینی بار  
تو از تیمار مردم بهره داری  
نصیب من، گرفتاری و خواری  
بگو با من که راز محنتم چیست  
مقصر در گرفتاری من کیست؟  
جوابش داد آن گه اسب هشیار  
که: «هر کس خرشود، باید کشدبار»

### مدعیان شاعری «کنگیر الشعراء»

«نقدها را بود آیا که عیاری گیرند»  
تا همه شعر سرایان، پی کاری گیرند  
قهر کردند چو از والدشان، گه گاهی  
غیر این خانه، ره شهروندی گیرند  
بی سبب درد لاین بحر خروشان نروند  
به سلامت بنشینند و کناری گیرند  
دست از کله بی موی ادب بردارند  
واژه‌ها را بگذارند قراری گیرند

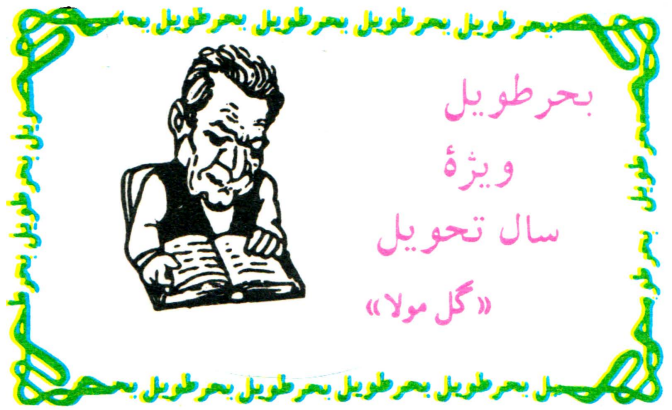


«تولید کنندگان داخلی سعی دارند کالاهای خود را با اسامی خارجی به بازار عرضه کنند.» - ابرار

«کلاه فرنگی!»



در طلب میوه و شیرینی و آجیل، ولی شام شب عید فراموش نکن، بامیه و زولبیا نیز بود لازم و واجب که به دنبال غذا جای دسر خورده شود، در پیر افطار بخور میوه فراوان، مکن ای دوست تأمل، مده از دست چنین فرصت محدود و طلایی، ز چنین فرصت محدود، ببر سود، که تا شاهد مقصود، بگیری تو در آغوش، ولیکن مبراز یاد، که هستند در این شهر، کسانی که ندارند پی خوردن شام شبشان، نان و ندارند به پا کفش و به تن پیرهن و جامه و تنبان و شب عید اسیرند و گرفتار، فقیرند و بدهکار، روا نیست که ما شاد و خوش و خرم و خندان، گذرانیم شب عید کنار زن و فرزند، ولی هموطنان دگر از درد بنالند و نمایند، ز اوضاع بد خویش شکایت، غرض از گفته این بنده شرمنده چنین است حکایت که در این عید بیاییم و به غمخواری افراد دگر هم بشتابیم و نباشیم فقط فکر زن و بچه خود، تا مگر از موهبت و مرحمت و لطف خدا، بهره و امداد بگیریم و گشاییم ز کار دگران نیز گره، این شب عیدی همه پیر و جوان، خرد و کلان، در ره شادی همگان، گام نهیم و پی آسودگی خلق و تعالی وطن، سوی خداوند بر آریم به اخلاص، همه دست دعا را!



\* نوبهار است و رسیده است کنون، فصل گل و گردش و تفریح، همه دشت و دمن، باغ و چمن، پز شده از عطر گل و لاله و ریحان، شده خوشرنگ و دل انگیز و صفابخش گلستان، به سرشاخه زند نغمه هزاران، هم از این سوی دگر، عید سعید آمده با شادی و با خرمی از راه، دل پیر و جوان شاد، از این موسم بسیار فرحزا و دل افروز، خصوصاً که مه روزه و طاعت، گه اخلاص و ارادت برسیده است، در این ماه مبارک، به همه شوق عبادت، که خداوند تبارک و تعالی ز ره لطف و عنایت، همه را شاد کند، میهن ما یک سره آباد کند، این دل ما را ز غم آزاد کند، ریشه کن از جمله جهان، فتنه و بیداد کند، مرحمتش از فقرا یاد کند، تا همه در سایه الطاف خداوندی او، در پی آسایش جان، راحتی و خوشدلی هموطنان، بهر رفاه همگان دامن همت به کمر بسته، شب و روز بکوشیم، چو شیران بخروشیم، دگر عمر خود و وقت خود ارزان نفروشیم، بجز جامه اخلاص نپوشیم، در این سال جدید از حکما، از علما، از فضلا و زادبا پند نیوشیم، بگیریم ره سعی و عمل پیش، ببخشیم تجلی و صفا بر خود و بر هموطن خویش، نسازیم تلف عمر گرانمایه عبث، حال که عید آمده برخیز و کن آماده سر سفره، سر میز، تو شیرینی و آجیل و هر آن چیز که لازم بود از باب مراسم، بنما حاضر و آماده به هر حال، تو ای هموطن ای دوست، فراموش مکن عیدی ما را!

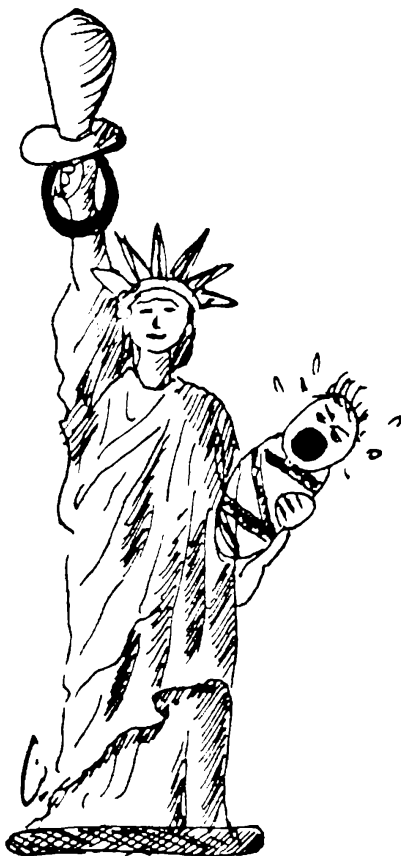
\* هفت سین تاکنی آماده، بخر سرکه و سیب و سمنو، سنجد و سبزه بخر، آن گاه سماق و دو عدد سکه که تکمیل شود سفره، پس آن گاه برو



« کتاب گورباچف تحت عنوان « کودتای ماه اوت »  
در آمریکا به چاپ رسید: » - جهان اسلام



- چرا تو آمریکا چاپ شد ؟  
- واسه این که سناریوش همونجا نوشته شده بود !



« بدون شرح ! »

## پروفسور کم حافظه !

چنین گفت استاد دانشکده :  
« یکی بر سر جیب من آمده  
صد و شصت تومان ز جیبم زده است  
عجب گشته این شهر پر مفسده ! »  
در این باره، بیهوده شد بدگمان  
گاهی برزن و گاه بر والده  
بسی دمبدم داد و فریاد کرد  
ولی داد و فریاد بیفایده  
بناگاه در بین آن گیرودار  
در آمد ز در، دخترش هائیده  
چو از قصه پول آگاه شد،  
بدو گفت : « بیخود مکش عربده،  
خود از جیب خود پول برداشتی  
خریدی قفس بهر این بدبده » (۱)

\*\*\*

پرسید همسایه کنجکاو  
شب از دختر دیگرش، مرسته  
که پول پدر را که دزدیده بود ؟  
سرانجام، آن دزد پیدا شده ؟  
بدو گفت : « معلوم شد عاقبت  
که استاد، خود جیب خود رازده ! »  
« ابوالقاسم حالت »

۱ - بدبده، بلدر چین است. پرنده کوچکی است  
که در مزارع بیشتر میان بوته های گندم لانه  
می گذارد. آن را بدبک و کرک هم می گویند و اخیرا  
نوع پرورشی آن را در مغازه ها می فروشند و  
می گویند کباب آن، خوشمزه و قیمتش گران است !

## بیت ماه !

برو ای بنز و شورلت به در اهل ریال  
زیراین گنبد دوار، ژیان، ما را بس !  
« ستوده ابهری »



## زبان حال کشاورز!

من کشاورز و دهاتی هستم!  
 با غم و دلهره قاطی (!) هستم  
 سر بیلم به زمین می‌باشد  
 قلم و دفترم این می‌باشد!  
 فلکِ در بدر بی‌بنیاد  
 کرد بازار مرا سخت کساد  
 طالع‌م را زد و معیوب نمود  
 لای چرخم همه جا چوب نمود  
 بنده را مسخره و منتر کرد  
 چرخ اقبال مرا پنچر کرد  
 سیمها چون همه قاطی باشد  
 چه کسی فکر دهاتی (!) باشد؟!  
 «عباس سعیدی»

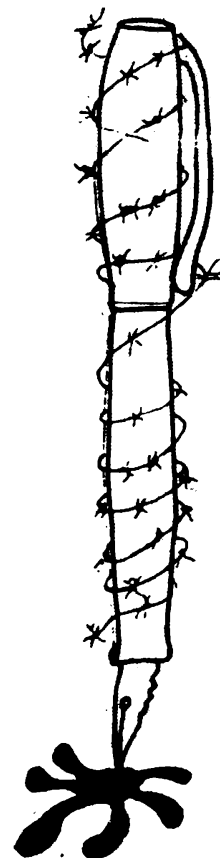
«محمد خرمشاهی»

## غزل دو طرفه!

شد خزان از طرفی، بادوزان از طرفی  
 غم آب از طرفی، غصه نان از طرفی  
 کاش تنها غم نان بود مرا یا غم آب  
 دهد آزار مرا، درد مکان از طرفی  
 جان ما را به لب آورده در این دور زمان  
 محتکر از طرفی، جنس گران از طرفی  
 در مه آذر و دی، وه چه تماشا دارد  
 تن لخت از طرفی، باد خزان از طرفی  
 می‌کند از سر من پوست، ز هر سویی دوست  
 می‌کند پوست، جهان گذران، از طرفی  
 شده بی پولی من، باعث بدبختی من  
 طعنه‌ها از طرفی، زخم زبان از طرفی  
 می‌برد از کف این مخلص مفلس، دل را  
 راسته از طرفی، فیله و ران از طرفی  
 گاه این می‌کشم جانب خود، گاهی آن  
 زندگی از طرفی، کندن جان از طرفی  
 شده‌ام عاشق و هستند گواه دل من  
 آه سرد از طرفی، اشک روان از طرفی  
 وه چه می‌شد، به سراغ من اگر می‌آمد  
 عزیز و جاه از طرفی، پول کلان از طرفی  
 «خرما» شکوه زپیری چه کنی، داده‌خدای  
 بر تو ذوق از طرفی، طبع جوان از طرفی!

گل آقا: خیال می‌کنی !!

## «بدون شرح!»



## ترکیبات شیمیایی!

وعده + شعار = هیأت وزیران  
 شهریه زیاد + کثرت شعبات = دانشگاه آزاد  
 اخذ خودیاری + زد و خورد های اداری +  
 سطل کاری (!) + گل کاری = شهرداری  
 شجاع + جنگجو + سازش ناپذیر = یاسر عرفات!  
 «ابن الاقتصاد»



## وجه تسمیه کشور گل و بلبل

اگر خوانندگان نوجوان ما ندانند، مسلماً جوانان و بزرگترها می‌دانند که کشور ما، سالهای متمادی به شوخی یا جدی به «کشور گل و بلبل» معروف بوده است. در مورد این وجه تسمیه، عده‌ای که خیلی خوش بین هستند، می‌گویند: اصولاً ما در گذشته، به جای هر نوع گیاهی، «گل» داشته‌ایم و به جای هر حیوان چرنده و پرنده‌ای مثل گاو و خر و کلاغ و زاغ، «بلبل» (البته بلبل خوشخوان نه مثل بنده لال). عده‌ای هم که بدبین هستند، می‌گویند: چون شعرای قدیم ما، اعم از قصیده سرا و غزلسرا، در باب گل و بلبل داد سخن داده‌اند، روی این اصل و با توجه به ادبیات گل و بلبلی، به این آب و خاک، کشور گل و بلبل گفته‌اند. در هر حال چون در حال حاضر از «بلبل» جز در پرنده فروشی‌ها خبری نیست ولی به همت شهرداری تعداد گلدانها - که هر برگ گل آنها، معلوم نیست به چه قیمت تمام می‌شود - روبه افزایش است، پیشنهاد می‌کنیم از این به بعد به جای کشور گل و بلبل، اصطلاح «گل و عوارض» را به کار ببرند؛ مشروط بر آن که شهرداری از بنده به جرم ساختن واژه نو، «عوارض نویسی» طلب نکند!! «بلبل لال»

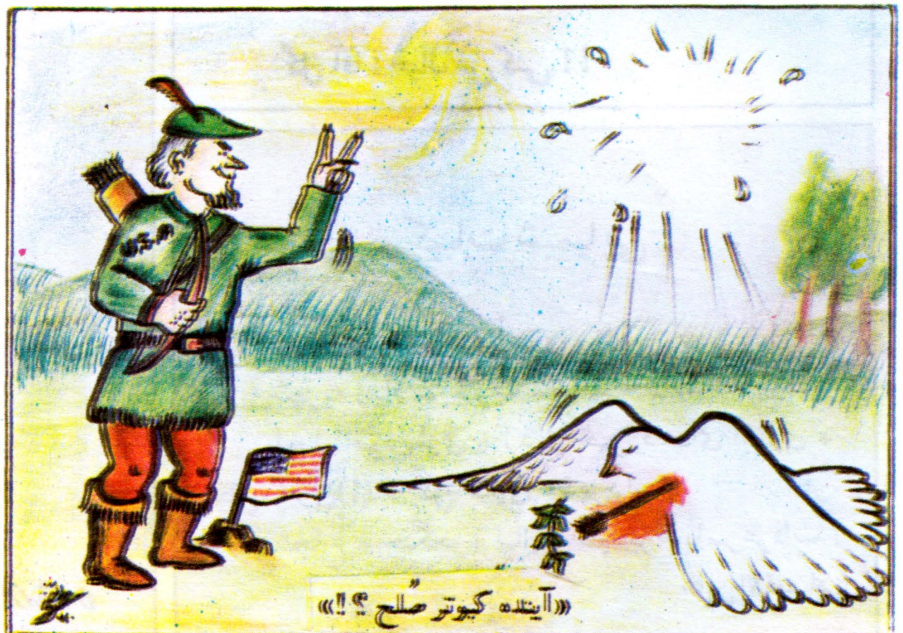
با اجازه مرحوم ملك الشعراء  
داد!

«نیمسوز»

من نگویم که دلم را کوپنی شاد کنید  
شاد آن راهمه باقیمت آزاد کنید  
یادتان باشد اگر جوجه کبابی خوردید  
چار زانو بنشینید و مرایاد کنید  
مرغ آزادچو در مطبختان یافته شد  
گرد سفره بنشینید و به خودباد کنید  
کوپن قندمن بیمزه گرسوخت چه باک  
فکر بی قندی مش قاسم قناد کنید  
داد می زد به سر کوچه جوان عزیزی  
بنده را داده یکی مسکن و داماد کنید!  
پیش رفتم، دم گوشش دهنم را بردم  
گفتم: این شأن شمانیست که فریاد کنید  
گفت: تا عیب نگیرید به دادم، باید  
لحظه ای گوش به فرموده استاد کنید  
بر شما به بوداز ناله صدساله به زار  
قدریک ساعت عمری که دراو داد کنید!

## دست دوم! «نخودچی»

زن: پول بده، می‌خواهم  
برای بچه کفش بخرم.  
شوهر: چقدر لازم داری؟  
زن: هزار و پانصد تومان.  
شوهر: ندارم.  
کفش دست دوم چند است؟  
زن: خجالت بکش،  
دست دوم چرا؟!  
شوهر: چرا خجالت  
بکشم؟! تازه می‌شوم مثل  
مسئولان شرکت واحد... مگر  
آنها اتوبوس دست دوم برای مردم  
خریدند، طوری شد؟





چاپ مداوم و هفتگی جدول خاموشیهای برق در پایان هر هفته در روزنامه، بی اختیار انسان را به یاد آن سه نفر کارگر شرکت گاز می‌اندازد که یک نفرشان زمین را حفر می‌کرد، دومی لوله کار می‌گذاشت و سومی خاکها را سر جایش می‌ریخت و زمین را مسطح می‌کرد. وقتی یکی از آنها که کارگر لوله کش بود، مریض شد، دو کارگر دیگر، کار را تعطیل نکردند و طبق عادت، یکی زمین را حفر می‌کرد و خاکش را بیرون می‌ریخت و دومی بلافاصله خاکها را به جای اول پر می‌گرداند و گودال را پر می‌کرد! با توجه به گرانی سرسام آور بهای مصرفی برق و در نتیجه، صرفه‌جویی مردم در مصرف آن که تا حدودی در کاهش خاموشیها موثر بوده، به نظر می‌رسد که چاپ هفتگی برنامه خاموشیها، یا به خاطر عادت است که مسئولان مربوطه از قبل کرده‌اند و یا با اعلام برنامه خاموشی در روزنامه‌ها و قطع نکردن برق، می‌خواهند مردم را به شکر گذاری و دعا و ثنا به جان مسئولان وزارت نیرو و ادار سازند!

«نماینده تهران در مجلس گفت: در شرایطی که مردم با مشکلات گوناگون مواجه هستند رنگ آمیزی در و دیوار دردی را دوا نمی‌کند.»

رسالت -

دیگه صورتم با سیلی هم سرخ نمی‌شه، لطفاً یک کسی رنگ بزن!



از محسنات پزشکی!

به هنگام زادن، زن باردار  
چو گردد به درد شدیدی دچار  
پزشکی که خبره است، در این مهم  
کشد بجهش را برون از رحم  
تو گویی که طب است باب نجات  
چه بهر حیات و چه بهر مامت  
طیبی تو را در جهان آورد  
طیبی تو را از جهان می‌برد!

از مطبوعات عربی:



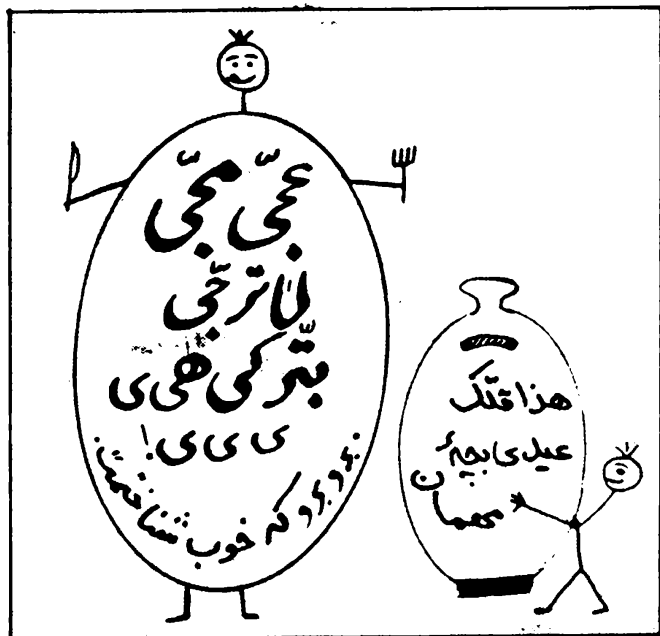
«بدون شرح!»



رو به سوی خانه خود کند و آه و ناله نماید و بیست و سه هزار مرتبه بگوید: **مهمان** اگر از جانب خانه خود، گرد و خاک و دود مشاهده نمود، بداند که طلسم، کار خود را کرده و خانه را غیب نموده است و اگر چیزی نشد، حکماً عیب و علت از بمب بوده است و الا این طلسم از مجربات است.

**دُیْم : طلسم پابند و دهان بند مهمان !**

و حالت آن، چنان است که طلسم زیر را بر پوست پای چپ ملخ کوهی شش ماهه بکشد و آن را در گورستان کهنه دفن کند و پس از سیزده روز در بیاورد و بساید و در هنگام ساییدن، سیزده بار بگوید: «بستم، بستم، بستم، دهان مهمان، پای مهمان، چشم مهمان، گوش مهمان، دست مهمان، «و غیره» مهمان، به حق سفال لالچین و سنگ پای قزوین!» سپس آن ساییده را برد و در جوب آب! بریزد و صورت آن طلسم این است:



سپس برای اطمینان بیشتر به خانه بیاید و این طلسم را به خط درشت ۸۴ سیاه بنویسد و پشت در خانه بچسباند؛ باشد که مهمان نیاید و صورت این طلسم مکمل، چنین است:

**به علت مسافرت از پذیرایی محذوریم.**

و اگر آمد، دیگر چاره‌ای ندارد، الا پذیرایی از مهمان و اعوان و انصار و همراهان وی!

طلسمات امجربات (!)

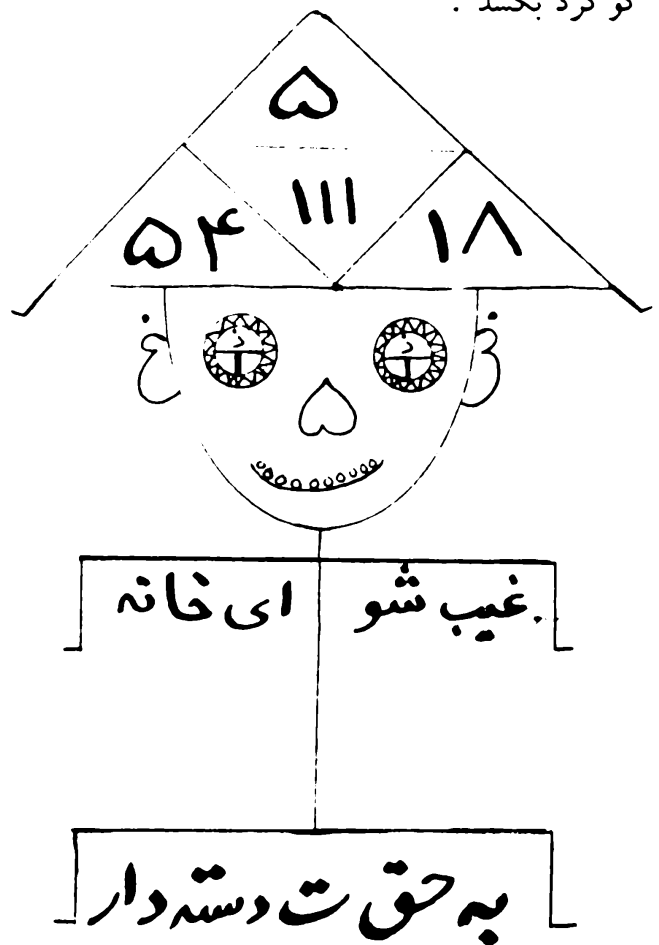
**عزایم رفع مهمان و دفع آن!**

«ملانصرالدین»

و این خود مشتمل بر چند نسخه است؛

**اول : طلسم غیب منزل**

این طلسم که از سوفا ر هندی نقل شده و در سایر کتب طبع دکن و بمبئی به تواتر رسیده است، از مجربات دفع و رفع مهمان است. و این، چنان است که با به کار بستن آن، خانه از دید اغیار و اشرار و مهمان و دیگر بلایای ارضی و سماوی غیب گردد، بلکه آن قدر قوت دارد که صاحب خانه نیز آن را نتواند دید. و حالت آن، چنین است که این صورت بر پشت بادیه مسین با شیر مرغ و آب گوگرد بکشد:



آن گاه برای اطمینان تأثیر طلسم، یک بمب ساعتی نیز تهیه کند و ضمیمه بادیه مذکوره نماید و آن را پشت به آفتاب، پای دیوار خانه چال کند و به قدر دو فرسنگ از آن جا دور شود و از همان دور

سازندگی پرداختیم. زیرا برای این که با بی‌خاصیت شدن کوپن، کار و بار آقای عباس «خپل» نیز خراب گردید. بنابراین او هم نیز همراه با من برای رسیدن به خود کفایی طی چندین روزهای برفی که زنگ انشا نداشتیم، به شمال شهر تشریف بردیم تا برف پارو نماییم. برف پارو نمودن بسیار برای جامعه پر استفاده و مفید و از این‌گونه چیزها می‌باشد و تأثیر خیلی زیاد مفیدی بر شخصیت انسان می‌نهد. آدم وقتی يك پشت بام معمولی را در شمال شهر که برابر پشت بام خانه خودش می‌باشد، پارو می‌فرماید، جد بزرگش جلوی چشمش آمده و او ضمن آشنایی با یکی از نیاکانهای خویشان، از نصیحت‌هایشان در مورد انجام کارهای نیک، استفاده‌های مفیدی می‌نماید.

من خاطرات بسیار زیاد فراوان شیرینی از آن روزهای برف پارو‌نمایی در کله‌ام دارم. صاحب خانه‌هایی که در آنها می‌رفیم، در حیاطشان کنار استخر چندین ماشین بسیار قشنگ نهاده بودند و این جانب موقعی که از کنارشان عبور می‌نمایدم، عکس زیبایی خویشان را روی بدنه براقشان ملاحظه می‌فرمودم.

بچه‌های آنها نیز همانند مثل ما بسیار زحمتکش بودند و آن گاه که من و آقای عباس «خپل» جای همه‌تان خالی، بالای پشت بامشان هن - هن کنان و عرق ریزان مشغول سازندگی و نیل به خود کفایی و خویشان سازی بودیم، آنها با تحمل خطر سرما و آسیب دیدگی برای منظور پیشرفت کشورمان در زمینه امر مقدس ورزش در پیست‌های اسکی شمشک و دیزین تلاش می‌نمایند.

در پایان ضمن تبریک سال نو و آرزوی این که از این به پس، در تمام فصولها، برف ببارد، اضافه می‌نمایم که همان‌طور که قبلاً نیز گفته گردید، فصل زمستان برای هر جامعه‌ای لازم بوده و ما باید آن را خیلی بسیار زیاد دوست داشته باشیم و در حفظ آن بکوشیم. به قول شاعر:

از زمستان بگفت دانایی

بیت شعری، ولیک ای مردم

مصرع اولش نمی‌دانم

شد فراموش مصرع دوم!

## زنگ انشا: فصل زمستان دارای چه فوایدی می‌باشد؟!

«ن. شلم»

من که انشا نوشته‌ام این جور ترشی اصلاً نخورده‌ام چندی برهمگان واضح و مبرهن است که زمستان از فصولهای پر استفاده و مفید و از این‌گونه چیزها برای هر جامعه‌ای می‌باشد.

از مهمترین فوایدهای زمستان این می‌باشد که انسان به فایده وزیر نفت پی می‌برد. ما امسال همچون سالهای پیشین متوجه گردیدیم که در زمانهای قدیم که هنوز نفت و وریش اختراع نشده بودند، نیاکانهای ما با جعبه‌های بقال محل خودشان را گرم می‌نمودند که این برای درس تاریخ‌مان خیلی بسیار فراوان خوب بود و ما به همین خاطر از وزیر نفت‌مان که هر سال عملی تاریخی انجام می‌دهند، تشکر می‌نماییم.

ما باید زمستان را خیلی دوست داشته باشیم، زیرا برای این که در آن، باران و برف که برای جامعه خوب است، است! اگر باران و برف در زمستان نبارد، ما در تابستان دارای آب نمی‌باشیم. البته اگر هم ببارد باز دارای آب نمی‌باشیم. اما اگر ببارد فراوان بهتر می‌باشد، زیرا برای این که ما باید آب‌مان را به کشورهای همسایگان عزیزانمان صادر فرماییم، تا مردم آن جاها که بیشتر از ما تشنه می‌گردند، احساس ناراحتی نمایند. بجز غیر از این ما هم می‌توانیم از پول آب صادراتی‌مان برای کمک به کشورهای دیگر استفاده فرماییم، زیرا برای این که این کار بسیار پر استفاده و مفید و از این‌گونه چیزها می‌باشد.

یکی دیگر از مهمترین فوایدهای دیگر برف که در راستای زمستان می‌بارد، این است که آدم برای جامعه‌اش مفید واقع می‌گردد. امسال من به اتفاق دوست فاضل و دانشمند آقای عباس «خپل» که پارسال در جهت کمک به اقتصاد مملکت ترك تحصیل نمود و به کوپن فروشی پرداخت، به



پاشی زیادتر از خانواده‌های معمولی) همچنین هزینه سفر سالانه به خارج (مسافرت‌های داخلی به آنها نمی‌چسبد!) و ولخرجی‌های عیال و بچه‌ها، نه میزان در آمد بیمار مادر مرده‌ای که هیچ ریگی به کفش ندارد، جز ریگ نان سنگک در دهان! همین طور است واجب بودن هشدار مخاطرات پنچری به دارندگان وسایط نقلیه شخصی، به ویژه حقوق بگیرانی که در زمان ارزانی صاحب یک دستگاه ماشین قرضه شده‌اند و صافی لاستیک اتومبیلشان کف پای شتر را از سکه انداخته!

توضیح این که وقتی نرخ رسمی پنچری ۱۵ تومان بود آقایان از مشتری بین سی الی پنجاه تومان مطالبه می‌کردند (میزان این نوع خدمات بستگی دارد به سر قفلی مغازه!) وای به حالا که همزمان با گران شدن قیمت روغن اتومبیل، نرخ رسمی هر قهره آپارات چهل تومان تعیین گردیده است!

بعضی از میخ‌های سر کج که توی خاک و خل حفاریهای شهرداری و شرکت گاز و اداره برق و ... فراوان است وقتی توی لاستیک تشریف می‌برند! چنان اصرار دارند چندجای «تویی» را سوراخ نمایند که پنداری با صاحبان دکان‌های پنچرگیری قرارداد همکاری محرمانه (!) امضاء کرده‌اند.



باز گو کردن مسایل مربوط به بر حذر ماندن از عقوبت آن دنیا در راستای «امر به معروف، نهی از منکر» به جای خود محفوظ، ولی خدا و کیلی نکات دیگری نیز در دنیای مادی ما قابل تذکر است از جمله هشدار دادن به مصرف کنندگان نان سنگک در رابطه با ریگ پشت آن!

توضیح این که نانوائی‌ها آن قدری که به رد کردن یواشکی چند کیسه از سهمیه آرد دولتی به قناد محل احساس مسئولیت می‌کنند، نسبت به ماکول بودن نانی که می‌پزند توجهی مبذول نمی‌فرمایند، چه برسد به تکاندن ریگ پشت نان! از طرفی رفتن سنگ لای دندان همان و پیاده شدن چند هزار تومان همان. دندانپزشک جماعت معیار دستمزدشان مخارج روزمره منزل است (با ریخت و



- بیماری شما اسمش افلاسه، علتش هم اینه که به «ریال» می‌گیرین، به «دلار» خرج می‌کنین!

باباقوری عشق را به ستون بی انتهای گل واژه‌هایت می‌دوختم و حسادتم گل خرزهره می‌کرد. و چشم‌هایم از حسودی مثل بمب ناپالم می‌ترکید! گُرمب... و احساسهای من مثل کفشهای مکاشفه من بودند ولی سوراخ شده بودند. و من تصمیم گرفتم احساسهایم را قلمبه بنویسم، بسرایم، بیافم...

□ □ □

در استکان عرق می‌کردم و نیلوفر مرا تا بور کینافاسوی عرفان می‌برد. آن جا که شتر، دم پاییی مکاشفه برچشم اندیشه می‌بندد و غزال غزل پر شکاف قاچ قاچ سینه تعلق تعلق می‌خرامد. من دم‌واره شتراندیشه را ماچ می‌کردم و پارچ پارچ بوسه‌های احساس نشکوفیده تو بر من می‌بارید. و شتر چه نجیب بود. مثل اسب که حیوان نجیبی است. قصیده مظلوم نگاهش در دیوان شعر، زمزمه می‌پاشید. من مغزم از کوبن ۱۲۶ اعلام شده گوشت مشتعل بود. و صاف در چاله شعر پرواز می‌کردم. و تو کجا می‌غلطیدی در آن موقع؟ من در آسمان روزنامه‌ها هر روز شناورم و نوشته‌هایم را بر گوش تو می‌زمزمام. و گوش تو طلبکار آبخار احساس من است. من افتتاح شاهراه تقاطع‌ام. و من ابتدای سوراخ اندیشه مفرط عرفان تلویزیون‌مندم. و من اواسط راه‌بندان سقوطام. و من انتهای تعجب گل پامچال‌ام. و من کارمند واژه‌های مقروضم. و من در لبت در بن بست مفروض دیوانگی پریشانمند چه کنم، چه کنم از چپ و راست درمانده قطار سیاستم که معلوم نیست آمده یا رفته. و من تق تق بر در رابطه می‌کوبم.

و تو که در رابطه را باز می‌کنی. و تو که عرفان و اندیشه و عشق از هفت سوراخ روحت می‌پاشد. و تو که سبیل‌های مکاشفه را دید می‌زنی. و تو که دست‌هایت لاله‌ها را در ادبیات می‌کارد. و تو که موسیقی مرثیه را زار زار به ریش دیگران می‌خندی! و تو که احساس مرا می‌چاپی، چاپ می‌کنی، تکرار می‌کنی، و تو که گوش دیوار کتابفروشان شهری. و تو که خوبی. و تو که مثل پدربزرگ منی... فدات بشم!



مقدمه:

مدتهاست که خوانندگان عزیز بر ما ایراد گرفته‌اند که: چرا روزنامه کیهان «شطحیات» چاپ می‌کند، ولی شما چاپ نمی‌کنید؟

راستش ما نمی‌توانستیم به خوانندگان عزیز، جواب مثبت بدهیم، زیرا که هیچ شطحیات نویسنده درست و حسابی نداشتیم. و نمی‌توانستیم جواب منفی هم بدهیم، چون گل آقا به ما سپرده بود که بگردید وزیر سنگ هم شده، يك شطحیات نویسنده درست و حسابی پیدا کنید! و ما داشتیم می‌گشتیم و می‌دانستیم که بالاخره پیدایش خواهیم کرد!

روزها و هفته‌ها و ماه‌ها گذشت و گذشت و گذشت... و ما گشتیم و گشتیم و گشتیم... تا يك روز «شاغلام» خبر آورد که يك شطحیات نویسنده پیدا کرده که با شطحیات نویسان دیگر «مو» نمی‌زند!

گفتیم: ایشان را به آبدارخانه بیاور ببینیم.

آورد و از باب گزینش از ایشان پرسیدیم:

— اسم مبارک؟

گفت: شنگول!

دیدیم همان است که ما دنبالش می‌گشتیم. فلذا(!)

يك دیشلمه به نافش بستیم و ایشان هم نشست و دست به نقد برای ما يك خروار شطحیات نوشت که مقداریش را حالا برای شما چاپ می‌کنیم و باقی را می‌گذاریم اگر عمری باقی بود، در آینده چاپ کنیم.

## شطحی بر ادبیات!

... و تو در تمام صفحه‌ها بودی و من چشم



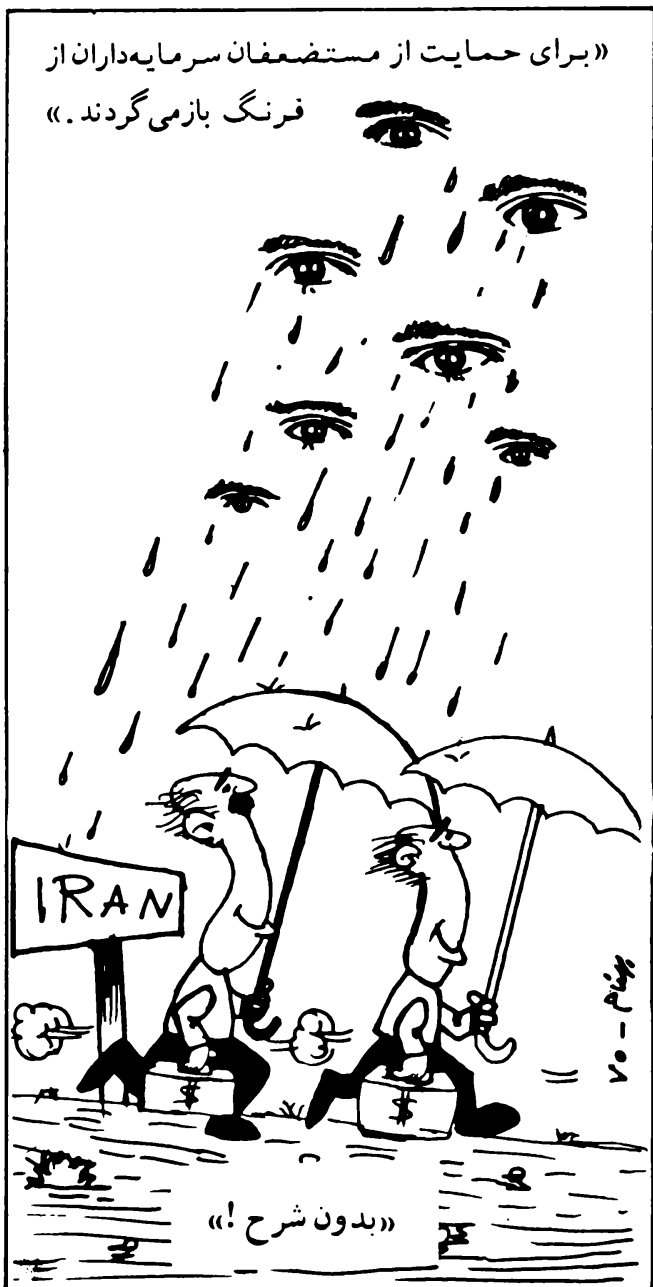
سابقم بود، رفتم تا ببینم او چه کارش می کند!  
بعد از احوالپرسی، گفتم: «باز زندگی و  
اوضاع چه طوری؟»

بدون مقدمه  
گفت: «ای ی ی... یك كارش می کنیم!»

تعجب کردم که چه طور همه از خرد و بزرگ  
يك كارش می کنند! چون خودم نفهمیدم که آنها  
چه طوری همه يك كارش می کنند، ماوقع را به  
محضر گل آقا عرضه داشته و تقاضا دارم که به من  
بفرماید با این مطلب که خدمتش می فرستم، چه  
خواهد کرد...

«قلقکچی»

گل آقا - ای ی ی... یك كارش می کنیم!!



«برای حمایت از مستضعفان سرمایه داران از

فرنگ بازمی گردند.»

همه يك كارش  
می کنند!



چند سال است که به افتخار بازنشستگی نایل  
شده‌ام. روز گذشته به یاد همکاران سابق اداری‌ام  
افتادم و به هر زحمتی بود، پیاده و سواره، خودم  
را به اداره رساندم. دوستان از دیدن من و من از  
دیدن دوستان کلی خوشحال شدیم. از دوستی که  
مسئول دفتر اندیکس بود، سؤال کردم: «خوب،  
ان شاءالله که کار و بار رو به راه است. حالا  
چه قدر حقوق می گیری؟»

گفت: «بعد از کسر مالیات و عوارض  
بازنشستگی، پاك کرده (!) ماهی هفت هزار و  
پانصد تومان.»

گفتم: «مبارك است! چه قدر کرایه خانه  
می دهی؟»

گفت: «ماهی هشت هزار تومان... آن هم  
برای دو اتاق پشت راه آهن، نزدیکی‌های  
کشتار گاه.»

گفتم: «عجب! هفت هزار و پانصد تومان  
حقوق می گیری و هشت هزار تومان فقط کرایه خانه  
می دهی؟ با بقیه هزینه زندگی چه می کنی؟»

بالبختند معنی داری  
گفت: «ای ی ی... یك كارش می کنیم!»

از دوست دیگرم که رئیس دفتر اداره بود  
پرسیدم: «شما چه قدر حقوق می گیری؟»

گفت: «پاك کرده، یازده هزار تومان.»

پرسیدم: «چه قدر کرایه خانه می دهی؟»

گفت: «بدون آب و برق و تلفن، ماهی  
دوازده هزار تومان.»

گفتم: «یعنی چه؟! ماهی یازده هزار تومان  
حقوق، دوازده هزار تومان کرایه خانه؟! پس امور  
زندگی را چه طوری می گذرانی؟!»

بالبختند ملیحی  
گفت: «ای ی ی... یك كارش می کنیم!»

پیش مدیر کل مربوطه که او هم از دوستان

## وصیتنامه...!

مبل و میز و جامه‌دان و تخت خواب  
 هر چه دارم در پس انداز و حساب  
 جملگی را می‌دهم بی چون و چندی  
 بر دو فرزندم که اهل دانش اند  
 آن یکی را که بود عاری ز فهم  
 نیم دیناری نخواهم داد سهم  
 گفت محضردار: ای مرد وزین  
 عقل مخلص پاک مانده مات از این  
 این وصیت از راه انصاف نیست  
 گر معمایی در این جاهست، چیست؟!  
 گفت: آری، دارد این حرفم دلیل  
 نیستم دیوانه یا شخص علیل  
 لیک می‌دانم پس از من این دو تن  
 با وجود عقل و فهم و علم و فن  
 مفلس و آواره و بیچاره‌اند  
 صاحب دانش، ولی بیکاره‌اند!  
 هشتشان در پیش نه باشد گرو!  
 دانش آنها نیرزد، نیم جو!  
 در عوض آن دیگری چون کودن است  
 نان او حتماً میان روغن (۱) است!

امضاء: «؟»

پاورقی:

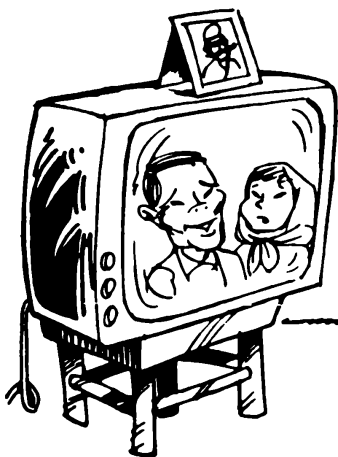
(۱) روغن ماده‌ای است چرب که در زمانهای قدیم از آن برای طبخ غذا استفاده می‌کرده‌اند!

اندر وصیت کردن آن مرد جهان‌دیده که: «بعد از مرگ من تمام اموال منقول و غیر منقول مرا بین دو فرزند لیسانه و دیپلمه‌ام تقسیم کنید و به فرزند دیگرم که بیسواد است هیچ ندهید.»

یادم آمد قصه‌ای شیرین و نغز  
 قصه‌ای شیرین و خوب و پر ز مغز  
 این حکایت را تو گوش از بنده کن  
 گر بدت آمد به شرم خنده کن  
 بود مردی را سه فرزند ذکور  
 هر سه تا سالم، نه شل، نه کر، نه کور!  
 زان سه، یک تن بود عاری از سواد  
 «هر» ز «بر» تشخیص نتوانست داد  
 آن دو دیگر، صاحب فضل و هنر  
 عکس آن هر دو برادر، بی ثمر  
 از قضا روزی پدر بیمار شد  
 روز روشن پیش چشمش تار شد  
 خواست محضردار را با دفترش  
 آمد و بنشست او هم در برش  
 گفت: حاضر کن هم اکنون خامه را  
 زود بنویس این وصیتنامه را  
 آن چه دارم پول نقد و ملک و باغ  
 رختخواب و پرده و فرش و چراغ

«برنامه‌های تلویزیون در برابر کوه، صدا ندارد.»

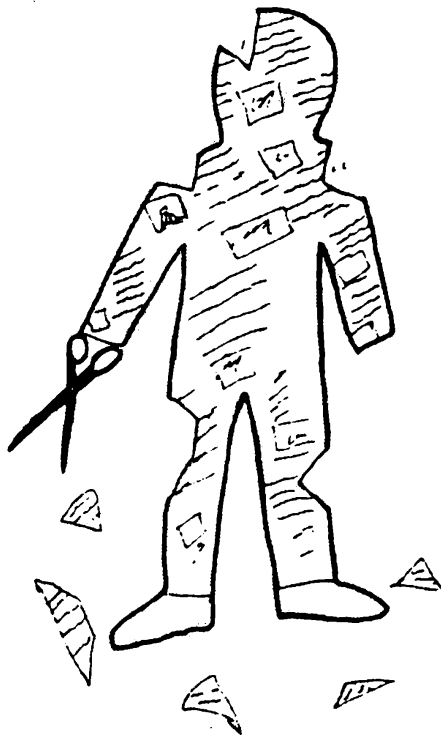
- جراید -



- شما از این که صدا ندارد، ناراحتین؟

- نه، از این که تصویر دارد!





«خودسانسوری»

«به جای گل‌های یک ساله باید گل‌های دائمی کاشته شود.» - کیهان



«بدون شرح!»

«آنچه يك خانواده برای همبستگی به آن نیاز دارد احساس طنز و بذله گویی است.» - زن روز

### بذله گویی در خانواده!

نمایشنامه: در يك پرده!

بازیگران: يك زن و يك شوهر.

صحنه: آشپزخانه

(زن در آشپزخانه مشغول پخت دمپختك است

که شوهر وارد می‌شود.)

شوهر: حدس بزن که امروز

باهزار تومن پول، چه چیزهایی خریده‌ام؟

(زن با ته قاشق زیر چانه‌اش را می‌خاراند و

سرش را به علامت «نمی‌دانم» تکان می‌دهد.)

شوهر: با هزار تومن پول، سه کیلو گوشت

خریدم، چهار کیلو برنج دم سیاه، يك حلب روغن،

چهار کیلو میوه... ضمناً داروهایی را هم که دکتر

توی دفترچه بیمه تو نوشته بود، از اولین داروخانه

سر راه تهیه کردم.

(زن از این همه بذله گویی شوهرش از خنده

ریسه می‌رود.)

«خیارچمبر»

— خواننده عزیز! همکاران ما روزانه دهها

مطلب خنک به ما می‌دهند که ما آنها را معمولاً توی «سید»

می‌اندازیم. مطلب فوق، یکی از آنهاست که استثناً چاپ

کردیم تا مظنه دستتان بیاید و ملتفت شوید که اگر هرچه

می‌نوشتند، چاپش می‌کردیم، «ماهنامه» چه حال و روزی

پیدا می‌کرد!

«غضنفر»

### بز آورده‌ام!

رفته بودم باغ و بستان تا که آرم شاخ گل

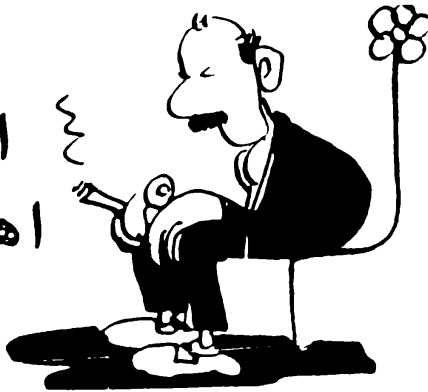
يك بغل خار کتیرا، جای «رز» آورده‌ام

بهر مهمانی امشب، گوشت بره خواستم

من نمی‌دانم چرا امروز، «بز» آورده‌ام!

«شادونه»

## افاضات اهل بخیه



\* اگر هنر نقاشی کردن نداشتم، امروز چگونه می‌توانستم به فرزندانم حالی کنم که مرغ و ماهی چه شکلی دارند!

\* هر روز ساعتها جلوی آینه می‌ایستم و به خودم نگاه می‌کنم تا مطمئن شوم که هنوز زنده‌ام!

\* امروز تمام دندانهایم را در نهایت سلامت کشیدم. وقتی چیزی برای خوردن ندارم، دندان به چه دردم می‌خورد!!

\* پزشکان قادر نیستند درد بعضی‌ها را تشخیص بدهند؛ چون دردشان از بی‌دردی است!!  
«گل‌مینا»

### \*\*\*

\* بعضی‌ها سفره دلشان هم خالی است.

\* «خیالبافی» هنری است سنتی که آباء و اجداد ما در اصالتش جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذاشته‌اند.

\* هیچ منعی برای تکیه دادن شما وجود ندارد. برای تکیه کردن، تنها به خودتان متکی باشید.

\* زندگی، خواسته‌ای است که برآوردنش به قیمت یک عمر تمام می‌شود.

\* واقعیت‌ها یکی است. تفاوت در نگرشهاست.

\* برد و باخت در قمار است. در زندگی، برنده کسی است که خود را نبازد.

\* در بعضی جوامع، ادامه حیات بهانه‌ای است برای تحمل درد و رنجی به نام زندگی...

\* آدمی وقتی هم به سراغ واقعیت می‌رود، می‌بیند حقیقت ندارد.

«حمید شاد»

«معاون وزارت آموزش و پرورش: اطلاعات کهنه باید از کتب درسی حذف شود.» - ابرار



- این حرفها دیگه کهنه شده!

بابا «نا» نداره که «نان» بده!!

«کارمندان بانکها فقط به دوستان و آشنایان خود پول درشت می‌دهند.» - زن روز



مشتری: حسن آقا سلام رسوند و گفت نشون به اون نشونی که صبح صد هزار تومن چک من رو هزاری و پونصدی دادی، بیست هزار تومن من رو هم از همون اسکناسها بده!

# جوانی، کجایی...؟

«سید ابراهیم نبوی»



می خواستم عاشقش بشوم. خیالتان راحت شد! مگر همه نویسنده‌ها راجع به جدوآبادشان توضیح می‌دهند!

این سیما خانم که من عاشقش شدم - یعنی می‌خواستم عاشقش بشوم - تا سه سال پیش يك دختر دماغوی نق نقو و بهانه‌گیر بود که دائماً لای درخانه‌شان همین‌طور صاف می‌ایستاد و بیرون رانگاه می‌کرد. انگار می‌ترسید او را بدزدند. می‌ایستاد لای در که اگر اصغر گامبو که دزد بچه‌ها بود، آمد او را بدزدد، فوری بپرد داخل خانه. و از همان لای در صاف و سیخ چشمش را می‌دوخت به برادر کوچکش علی که جلو خانه‌شان ولو بود. خدای نکرده اگر یکی از بچه‌های محل با علی دعوایشان می‌شد سیما می‌زد زیر گریه و داد و هوار به راه می‌انداخت. من هم که خدا می‌داند چه قدر از دخترهای زرر و بدم می‌آید. راستش از این کارش هم بدم می‌آمد و هم می‌ترسیدم، برای همین هم هر وقت می‌خواستم علی

سیما همسایه خودمان بود و هیچ مانعی برای عاشق شدنش نداشتم. آن وقت بود که تصمیم گرفتم عاشقش بشوم. و تازه دوسه روزی بود که عاشقش شده بودم. یعنی داشتم عاشقش می‌شدم.

خب، لابد سؤال می‌کنید که اصلاً من کی هستم؟ محله ما کجاست؟ سیما چه کسی هست؟ و این جور حرفها. فایده ندارد که بگویم من کی به دنیا آمده‌ام. چندتا خواهر و برادریم و این که کی مدرسه رفتم و این که پدرم معلم شیمی بود و از تهران منتقل شده بود به کرمان و بعدها همانجا مانده بود و بعد رفتیم به يك خانه دو طبقه که ۱۵۰ تومن اجاره‌اش بشود در خیابان صمصام قدیم و بعد هم پدرم شد مدیر دبیرستان و رفتیم خانه‌های سازمانی که نزدیک سینما پارامونت بود و خانه‌مان فقط پنج تا خانه با خانه سیما فاصله داشت و غیر از سیما هم در همسایه‌های ما دختری هم سن و سال من نبود و به خاطر همین بود که من عاشقش شدم. یعنی

یکی - دوماهی بود که تصمیم گرفته بودم عاشق يك کسی بشوم. راستش، تقصیر خودم نبود. هر وقت از جلوی کتابفروشی آقای محمدی رد می‌شدم انگار شیطان دستم را می‌گرفت و مرا می‌کشاند داخل کتابفروشی و یگراست می‌برد به طرف قفسه کتابهای داستان و بعد یکی از کتابها را در می‌آورد و می‌داد دستم، من هم مجبور می‌شدم آن را ورق بزنم و بعد نمی‌دانم چطوری بود که دلم می‌خواست عاشق بشوم. بالاخره هم تصمیم گرفتم. چند روزی گشتم دور و برم تا خوش قیافه‌ترین دختر محله‌مان را پیدا کنم. و آخرش هم سیما را پیدا کردم. دم دست‌ترین دختری که می‌شد بی‌درد سر عاشقش شد. بدون اینکه تا کسی سوار بشوی و دور و بر محله دختر غریبه‌ای بروی و احیاناً بچه‌های محله‌شان از تو بپرسند این جا چه کارداری؟ و بعد جوابی نداشته باشی که بدهی و آن وقت کتک مفصلی از پسرهای محله‌شان بخوری.



مادر و پدرم ترك هستند و توی خانه ترکی حرف می‌زنند. منظور مادرم این بود که پسره رو نگاه، ماشاءالله، شبیه میمون شده. خیلی به من برخورد. خیلی هم خوش تیپ شده بودم. مادرم هم می‌دانست، منتهی می‌خواست اذیتم کند. آخر شما بگویید، مادر باید به پدرش بگوید مثل میمون شده! تازه به رویش نیاوردم که به من گفت: «لات ایگبری!» خب، زن حسابی، مادر من، عزیز من! این طوری که پای خودت هم گیر است. مردم نمی‌گویند اگر پسرت لات است لابد تقصیر توست؟ تازه من که پسر درسخوانی بودم، هیچ وقت هم با آدمهای بی سروپا راه نمی‌رفتم، فقط آن روز می‌خواستم عاشق بشوم. و از اینها گذشته، مادر به پدرش می‌گوید میمون؟ هیچی نگفتم، چون می‌دانستم که تهنه دلش دارد از

زیر آب یخ و با شامپوی مفصلی موهایم را شستم. البته آدم نباید زیر آب سرد موهایش را بشوید، چون آب می‌ریزد پشت گردن آدم و آدم از سرما چندشش می‌شود. اما عشق و عاشقی این حرفها سرش نمی‌شود. خلاصه با هر مکافاتی که بود، سرم را شستم و بعد با سشوار برادر بزرگم، موهایم را خشک کردم. شده بودم یک تکه ماه! سبیلهایم را هم که یکی در میان در آمده بود بایک تیغ نصفه که یکی دوماهی بود برای روز مبادا(!) قایمش کرده بودم تراشیدم و صاف و صوفش کردم. از دستشویی که بیرون آمدم، مادرم نگاهی به قیافه‌ام کرد و سرش را همین‌طور تکان داد به راست و چپ. مثلاً می‌خواست بگوید که خیلی ناراحت است. من هم به رویش نیاوردم.

«اوغلاناباخ، ماشاءالله، میمونا اوخشی!»  
راستی یادم رفت بگویم که

را کتک بزمن کلکی جور می‌کردم و می‌کشاندمش به یک کوچه دیگر و آن وقت او را آش و لاش می‌کردم. فقط از جیغ و داد سیما نبود که بدم می‌آمد. صورتش هم آن زمانها پرجوش بود، انگار که نان تافتون را شاطر ماشاءالله انداخته باشد توی تنور و نان سوخته باشد، حالم را به هم می‌زد. واز همه اینها گذشته لباس سیما بود که حال آدم را به هم می‌زد. یک پیژامه چیت می‌پوشید و یک دامن قرمز هم پایش می‌کرد؛ عین دلکها. با آن دوتا لنگ لاغر دراز، مثل پینوکیو می‌شد. خدا می‌داند که از هیچ چیزی مثل دختر بچه‌های ده دوازده ساله‌ای که روی پیژامه‌شان دامن قرمز بپوشند، بدم نمی‌آید. انگار مجبورند نمایشگاه راه بیاندازند. یک کفش پاشنه بلند هم که نمی‌دانم از کجا آورده بود، پایش می‌کرد که مثلاً بگوید قدش دراز است. من هم از زور قیافه نحسش هر دو روز یکبار برادرش را کتک می‌زدم!

اما الان دیگر علی را کتک نمی‌زنم، چون چند روزی است که دارم عاشق سیما می‌شوم و باید یک جوری عشقم را به سیما نشان بدهم. خلاصه، دردسرتان ندهم. صبح کله سحر همان روزی که تصمیم گرفته بودم عاشق سیما بشوم، یک شلوار سفید پاچه گشاد پوشیدم، پیراهن سفید و قهوه‌ای چهارخانه خواهرم را هم با قربان صدقه رفتن قرض کردم. اول صبح هم سرم را کردم



پسر خوش تیپ و رشیدش  
کیف می کند! دلم به حالش  
سوخت که نمی توانست  
مرا بغل کند و ناز کند و بگوید:  
«الهی قربون پسر خوشگلم برم،  
مث یه تیکه ماه شدی!» دوباره  
برگشتم توی دستشویی و توی  
آینه نگاه کردم تا ببینم واقعا مثل  
میمون شده ام یا نه؟ یک کمی  
ادا در آوردم. زبانه را  
بیرون آوردم، دستهایم را کردم  
توی گوشه هایم و چشمهایم را چپ  
کردم و بعد سعی کردم ادای  
میمونها را در بیاورم. مثل این که  
خیلی هم بی ربط نمی گفت. یک  
کمی شبیه میمون بودم.

زود حواسم سر جایش آمد.  
نباید روز اول عشق  
و عاشقی را خراب  
می کردم. رفتم داخل اتاق  
مهمانخانه یعنی همان جایی که  
برادر بزرگم، پشت مبل،  
شیشه ادکلن ۷۰۷ را  
قایم می کرد. ادکلن را ریختم  
توی مشتم و سروگردن و دستها  
و پیراهن و همه جایم را  
خوشبو کردم. می دانستم که کتک  
را باید بخورم ولی جای محافظه  
کاری نبود. من برای این عشق،  
هر زجری را باید تحمل می کردم؛  
کتک خوردن که چیزی نبود.  
خلاصه زدم بیرون از خانه،  
آمانه، یادم رفت. رفتم آشپزخانه  
سراغ مامان، حساب کردم دیدم  
شگون ندارد روز اول  
عشق و عاشقی، آدم با مادرش  
دعواش شده باشد. رفتم از پشت  
سربغلش کردم و موهایش را  
بوسیدم و گفتم: «خدا حافظ!»  
کیف کرد؛ لابد! خب، اگر

کیف کرده بود پس چرا گفت:  
«لات ای کبری، کجامی ری؟» به  
حرفش گوش ندادم.  
راستی، نگفتم که سیما از  
دوسه سال پیش، خیلی  
عوض شده. دیگر یک دختر  
دوازده - سیزده ساله لاغر مردنی  
لندوک بدقیافه که صورتش  
یک میلیون تا جوش دارد، نبود.  
انگار یک دفعه بزرگ شده باشد و  
قد کشیده باشد، صورتش هم  
دیگر اصلا جوش نداشت. خیلی  
هم خوب شده بود، یک تیکه ماه  
که رویش را نقاشی کرده بودند.  
دیگر هم دامن قرمز و پیژامه  
نمی پوشید. یک لباس تمیز  
می پوشید و دم در خانه شان  
می ایستاد. بیرون در می ایستاد  
نه مثل قدیمها که  
لای در قایم می شد. دیگر  
نمی ترسید کسی او را بدزدد. من  
با لباس سفید خوشگلم رفتم سراغ

برادر سیما. دوسه روزی بود که  
رابطه ما خوب شده بود. رفتم  
رو بروی خانه شان نشستم و شروع  
کردیم توی پیاده روی رو بروی  
خانه شان زیر سایه یک درخت  
شطرنج بازی کردیم. من هم دائما  
زیر چشمی سیما را نگاه می کردم.  
در عرض بیست دقیقه دوبار  
ناپلثونی خوردم. من، بهترین  
شطرنج باز محله از علی که تازه  
خودم یک ماه پیش به او شطرنج  
یاد داده بودم، دوبار ناپلثونی  
خوردم. اصلا مهره ها را  
نمی دیدم. بسوزد پدر عاشقی!  
بیست دقیقه ای طول کشید که  
من مفصل و کامل عاشق سیما  
شدم. و فکر نمی کنم هیچ کس به  
این زودی بتواند عاشق یک نفر  
بشود. آخر برایتان نگفتم که من  
همیشه معدلم بالاتر از هجده  
می شد. البته سیما خودش هم آن  
روز لباس قشنگی پوشیده بود و



«دو هزار بی خانمان در واشنگتن، شب کنار پیاده روها  
می خوابند.» - کیهان

— خونه ت خراب شه، یک لحظه سرت رو  
از کاخ سفید در بیار،  
روزگار سیاه ما بیچاره ها رو بین!

باعث می شد تا آدم زودتر عاشقش بشود، ولی به هر حال بیست دقیقه برای عاشق شدن، آن هم ساعت ۹ صبح خیلی کم بود. حالا چرا ۹ صبح؟ آخر آدم ساعت ۹ صبح هنوز حواسش نیست. هنوز يك کمی از خوابش مانده است. مثلاً فرض کنید مجنون ساعت ۹ صبح ببیند که لیلی خمیازه می کشد. شما بگویید مگر آدم می شود عاشق کسی بشود که خمیازه می کشد؟ یا هنوز صورتش را نشسته است. در عوض شبها خیلی کیف دارد که آدم عاشق بشود. آسمان پر از ستاره است، چراغهای پارک روشن می شود. چراغهای سینما از دور برق می زند. اصلاً شبها آدم يك جور می شود. انگار يك نفر آدم را هل می دهد که عاشق سیما بشود. اما گفتم که، سیما خیلی خوشگل شده بود و

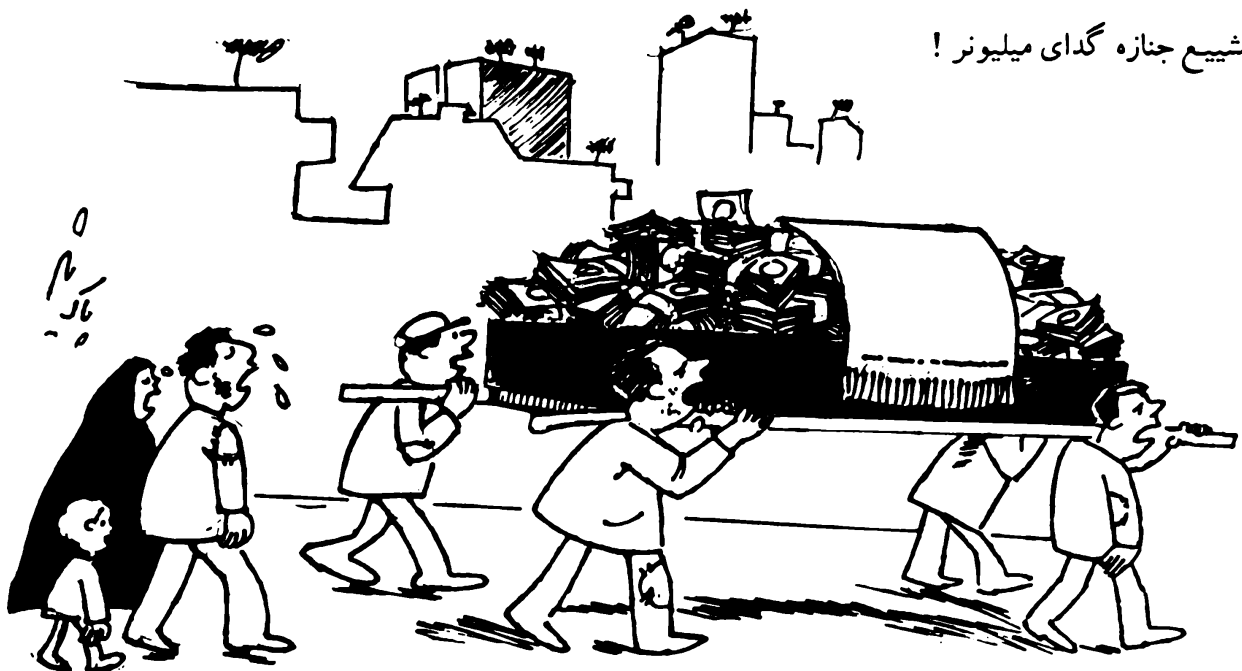
من واقعاً زحمت کشیدم تا آن موقع صبح عاشقش بشوم. خلاصه آن روز تا می شد به علی رو دادم، هی ناپلثونی زد. و من هم هی نگاه کردم به سیما. کفش سیما صورتی بود، يك پاپیون خیلی کوچک هم آن طرف داشت. اصلاً آن روز همه چیز سیما قشنگ شده بود. دوباره علی گفت: «کیش و مات». سیما هم از درخانه آمد جلوتر و بالای سر ما رسید. دلم تاپ تاپ می زد. مثل این که راستی راستی عاشقش شده بودم. آمد ایستاد بالای سرم و به علی گفت: «تو که می گفستی این قهرمان شطرنجه؟» و بعد با انگشتهایش مرا نشان داد. راستش خیلی به من برخورد. به من گفته بود: «این...» انگار من اسم ندارم. باید همان اول عشق و عاشقی يك کاری

می کردم. اما هیچ کاری نکردم. آخر بدجوری عاشق شده بودم. علی هم شطرنجش را جمع کرد و رفت. سیما هم در را بست. انگار با من لج کرده بود. حتماً فهمیده بود که عاشقش شده ام. خیلی بد شد. این دفعه باید خیلی چیزها را به او نشان می دادم. اما چه جوری؟

خیلی فکر کردم، آفتاب داغ شده بود و مغزم را سوراخ می کرد. ساعت ۱۲ ظهر شده بود و اصلاً وقت خوبی برای عشق و عاشقی نبود. گرسنه ام هم شده بود، اما اگر می رفتم خانه دیگر همه چیز تمام می شد. فکری به سرم زد، رفتم توپ فوتبال را از خانه آوردم و انداختم توی خانه سیما. بعد هم با آرامش در زدم. باید مثل جنتلمن ها حرف می زدم. سیما در را باز کرد. گفتم: سلام، آیا حالتان

«يك گدای میلیونر تهرانی با صدها میلیون وجه نقد و مستغلات درگذشت.» - جراید

تشییع جنازه گدای میلیونر!





خوب است ؟

گفت : علی خوابیده .

گفتم : توپ این جانب در خانه حضرت عالی افتاده است ، لطفاً آن را به من بدهید . سیما يك نگاه عجیب و غریبی به من کرد ، انگار که من دیوانه‌ام . و در را محکم به هم زد و رفت . دو دقیقه‌ای گذشت . و من می‌خواستم دوباره در بزنم که مادر سیما در را باز کرد و توپ پاره شده را پرت کرد توی سینه‌ام . يك چاقوی آشپزخانه هم دستش بود . راستش ترسیدم . رفتم به خانه‌مان و بدون این که غذا بخورم فکر کردم . قلبم آتش گرفته بود . باید مثل يك مرد تلافی می‌کردم . اما هوا خیلی گرم بود و نمی‌شد تلافی کرد .

عشق و گرسنگی با هم قاطی شده بود و احوالم خیلی بد بود . رفتم خانه و خوابیدم . ساعت ۵ بعد از ظهر دوباره از خانه زدم بیرون . دم در خانه ، علی ایستاده بود . سیما هم داشت با پسرخاله‌اش حرف می‌زد . دلم آتش گرفت . رفتم جلو و يك نگاه تند به سیما انداختم . پسرخاله سیما مرا نگاه کرد و بعد با مشت محکم کوبیدم توی دماغ پسرخاله سیما و دویدم به طرف خانه . او هم دويد دنبال من . در را بستم همان جا نشستم . حالا سیما می‌فهمید که با يك مرد طرف است . همین طور پشت در ایستاده بودم که يك دفعه صدای جیرینگ شیشه بلند شد . پسرخاله سیما با سنگ زده بود و شیشه خانه ما را شکسته بود . قبل از این که مادرم خبردار بشود که

چه شده ، از درخانه زدم بیرون . علی و سیما و پسرخاله‌اش داشتند به طرف خانه‌شان می‌دویدند . يك سنگ برداشتم و به طرف پسرخاله‌اش پرت کردم ، مواظب بودم به سیما نخورد ، چون هنوز عاشقش بودم . کفش پسرخاله سیما قبل از این که وارد خانه بشود از پایش درآمد و من هم که تا به حال شیشه پنجره خانه و يك توپ را بابت عشقم قربانی کرده بودم کفش او را برداشتم و با تمام زوری که داشتم تکه تکه کردم . و بعد هم پرتش کردم داخل خانه‌شان ، صدای جیرینگ شیشه خانه‌شان که آمد دلم خنک شد . اما ماجرا به همین جا ختم نشد .

فردا هم از برادرم بابت ادوکلنش که تمام کرده بودم كتك خوردم و هم از پدرم بابت شیشه خانه و هم مادرم جلو مادری گوشتم را کشید و زد توی سرم ، چقدر آن لحظه سخت بود ! و بعد هم پسرخاله علی زنگ درخانه ما را از جا کند و من هم به تلافی این کار چرخ ماشین پدر علی را پنجره کردم و پسرخاله علی هم درخت جلوی خانه ما را آتش زد و من هم که قرار بود برنده آخر باشم يك شب که علی و سیما و پدر و مادرش بیرون رفته بودند از دیوار پشتی خانه‌شان پریدم داخل و درحالی که عشق و تنفر دلم را می‌سوزاند تمام قابلمه‌ها و دیگهای مادر علی را با میخ سوراخ کردم و همین فاجعه باعث شد تا جلسه آتش بس در دو دیدار رفت و برگشت درخانه ما و خانه آنها منعقد شود و پدرم تمام

خسارتها را به پدر علی که دوستش بود پرداخت . بعد از این بود که رابطه خانوادگی بین خانواده ما و آنها زیاد شد ، اما من محکوم شدم که هیچ وقت به خانه آنها نروم . و سیما هم تایکسالی که در آن محله بودیم هیچ وقت با من حرف نزد و من تا آخرین روزی که شنیدم با پسرخاله‌اش ازدواج کرده ، عاشقش بودم .

□ □ □

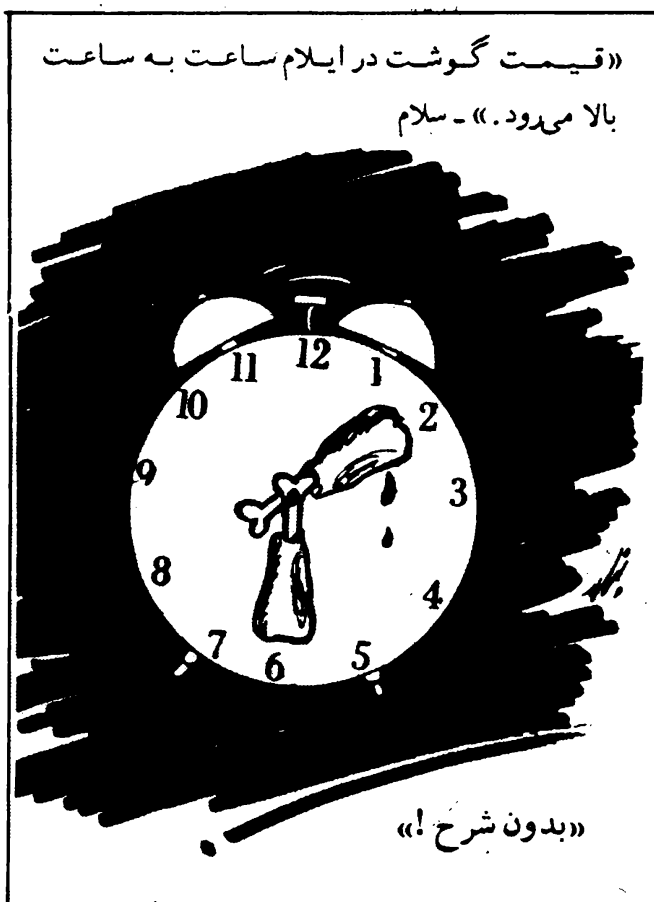
وقتی این چیزها یادم می‌آمد خنده‌ام می‌گرفت . دخترم زری گفت : «بابا ، علی می‌گه تو رفتی خونه‌شون و تمام کفشهاشون رو با قیچی تیکه تیکه کردی ؟» و من عصبانی شدم و گفتم : «نه ، این یکی دیگه دروغه ، چون در حیاط خلوت بسته بود و کفشها داخل خانه بودند .» و سیما گفت : «زری جون ، خدانکنه بچه‌تون به پدر شما بره ، چون شیطونی می‌شه که نگو و نپرس .» و بعد به من نگاه کرد . گفتم : «راستی ، حسن آقا ، اون روز که کفش شمارو پاره کردم چطوری خونه رفتید ؟» حسن آقا که قرار بود پدرشوهر دخترم باشد گفت : «با دمپایی ، اما شما ناراحت نباشید ، چون اون موقع کفش من چهل تومن بیشتر قیمتش نبود ، حالا باید رو مهریه دخترتون به کفش سه هزار تومنی هم برای پدر دو ماد بگذارید .» گفتم : «همه چیز عوض شده و بعد یاد آن روزها افتادم : جوانی ، کجایی که یادت بخیر .»



- \* «دوش می آمد و رخسار، برافروخته بود»  
چون به دیزی همه شام شب او سوخته بود!  
«دماغ سوخته»
- \* «ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی»  
رو، زن بگیر تا سر سالی پدرشوی  
«گرفتار»
- \* «آنان که خاک راه نظر کیمیا کنند»  
آیا شود که آهن ما را طلا کنند؟!  
«طلافروش»
- \* «دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود»  
هرجا که رفت چرخ فولکسم به چاله بود  
«راننده عصبی»
- \* «من آنم که رستم جوانمرد بود»  
هوا ماه بهمن عجب سرد بود!  
«آس و پاس»
- \* «دلی که عیب‌نماید و جام جم دارد»  
به خنده گفت که مفلس همیشه کم دارد  
«آس و پاس»
- \* «برو کارگر باش و امیدوار»  
که از هیچ کس برنیاید بخار!  
«بی‌بخار»



- \* «بود شیری به بیشه‌ای خفته»  
موجرم جیب بنده را رفته!  
«کارمند»
- \* «من از بینوایی نیم روی زرد»  
که گوشت یخی چهره‌ام زرد کرد!  
«اصفر آبگوشتی»
- \* «یکی در بیابان سگی تشنه یافت»  
کو کایی خرید و به سوییشتافت!  
«کار راه انداز»
- \* «دانش طلب و بزرگی آموز»  
خواهی که شوی چو بنده نیمسوز!  
«دانشمند»
- \* «به رستم چنین گفت افراسیاب»  
به خانه چو رفتی، بگیر و بخواب!  
«احسان»
- \* «ثوابت باشد ای دارای خرمن»  
کنی گر این طلاها را تو آهن!  
«مهدی مسگر»
- \* «دردم از یار است و درمان نیز هم»  
در گرو شد کفش و تنبان نیز هم!  
«بدهکار»
- \* «دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد»  
فریاد ما به گوش بزرگان اثر نکرد!  
«شنوا»
- \* «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم»  
که من از مال جهان صاحب یک زیلویم!  
«از کجا آورده‌ای»
- \* «دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد»  
شیرین به مادرش گفت: فرهاد جون نیامد!  
«چشم به راه»





## کنکور کارمندی!

### اتوبوس بهتر است یا هواپیما؟

می‌پرسی برای چه با اتوبوس به مشهد می‌روم و با هواپیما نه؟ هواپیما زودتر می‌رسد؟ پس گوش کن! دفعه پیش که می‌رفتم مشهد، سیامک هم می‌خواست بیاید. نتوانستیم توافق کنیم و من با هواپیما رفتم و او با اتوبوس! در فرودگاه تمام پروازها دو ساعت تاخیر داشت. بعد از دو ساعت، پرواز ما به تنهایی شش ساعت تاخیر داشت. بعد نوبت گشتن و بازجویی بود که یادم نیست چه مدت طول کشید! وقتی رسیدم مشهد پنج ساعت منتظر رسیدن چمدانم بودم که به اشتباه با هواپیمای بعدی می‌آمد. یک ساعت هم منتظر تحویل چمدان و بازرسی بودم. بعد هم تاکسی نبود که آدم را ببرد به شهر! خلاصه، وقتی به هتل رسیدم، سیامک شامش را هم خورده بود!

«شهرام شهیدی»

۱- بین معلم و هویج کدام وجه اشتراك صحيح است؟

الف- هر دو، رنگشان زرد است.

ب- هر دو به دیگران بینایی می‌دهند.

ج- هر دو لت و پار می‌شوند.

د- هر سه مورد.

۲- بین کارمند و بنگاهی کدام وجه اشتراك،

صحيح است؟

الف- هر دو حسابشان پاك است.

ب- هر دو را از محاسبه چه باك است؟

ج- هر دو، حال و روزشان اسفناك است.

د- هیچ کدام از سه مورد.

۳- رابطه کارمند و اسکناس:

الف- مثل جن است و بسم الله.

ب- مثل کارد و پنیر.

ج- مثل کالا است و ارزانی.

د- هر سه مورد.

۴- رابطه کارمند و آخر برج، مثل:

الف- پیری است و نیستی.

ب- بیمار است و خونریزی.

ج- کودك است و کوزه شکسته.

د- هر سه مورد.

«احمد بروجردي»

شاغلام- سوالات سخت سخت نفرما!

نکته! «ژرژ»

کدام جدول است که هیچ گاه پاسخ صحيح

آن در شماره‌های بعد اعلام نمی‌شود؟

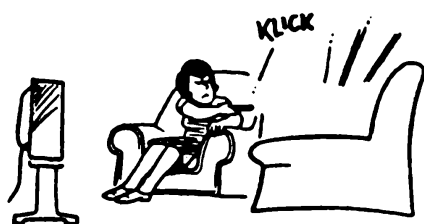
پاسخ در صفحه ۷۵

از عجایب!

از عجایب، یکی هم این است که در کشور ما، تعداد نشریات ورزشی که منتشر می‌شود، درست مساوی تعداد ورزشکاران است شاید هم يك خرده بیشتر!

«حسین آقا»

«بدون شرح!»



Collins/Die Welt/Bonn

## حکایت !

آورده اند روزی کارمندی فقیر با خود همی گفت که اگر من نیز خانه ۵۰ متری خود را در این کوچه ۴ متری، چهار طبقه سازم، مرا خانه ای ۲۰۰ متری فراهم خواهد آمد که هم توانم مستأجرانی در آن نشانم و هم چشم حسودان بترکانم !

پس بداد تا خانه را ویران سازند تا دگر روزش بسازند .

قطعه :

شب از آن کوچه شهردار گذشت  
گفت این خانه شد خراب چرا ؟  
به یقین صاحبش ندارد پول  
یاری اش هست از وظایف ما  
چنین شد که شهردار مهربان بفرمود تا شبانه  
آن خرابه را هموار نمایند و فرشی از  
خاک حاصلخیز ! بر آن بگسترانند، درختان  
ببفرازند و چمن بکارند و در گوشه و کنار آن از  
سوسمار و سوسک و عقرب و رتیل، مجسمه ها  
بگمارند و چون فردای آن، آفتاب عالمتاب سر از  
مشرق به در آورد، به جای آن مخروطه، پارکی  
دیده آمد تماشایی و در غایت زیبایی که در آن  
بزرگان به سرسره و تاب مشغول بودند و کودکان  
در انتظار نوبت، بی تاب !  
«ع.ب»

## ای زبان پارسی !

جان من بادا فدایت، ای زبان پارسی  
من بمیرم از برایت، ای زبان پارسی  
هر چه بیخ گوش تو گویند حرف ناسزا  
در نمی آید صدایت، ای زبان پارسی  
از هجوم واژه بیگانه، شد نا آشنا  
آن صدای آشنایت، ای زبان پارسی  
هر طنابی می شود از آن سر دنیا دراز  
زود می پیچد به پایت، ای زبان پارسی  
آن قدر الفاظ بیگانه به خوردت داده اند  
تا که سد شد اشتهایت، ای زبان پارسی  
از میان يك واژه ات را می برند و می نهند  
واژه دیگر به جایت، ای زبان پارسی  
«انستیتو» آمد و شد وارث دانشکده  
گشت «شیمی» کیمیایت، ای زبان پارسی  
«پیست» جای صحنه و «جوک» جای شوخی را گرفت  
نیست این شوخی سزایت، ای زبان پارسی  
«متر» گز را کرد بیرون، «اینچ» شد نام گره  
«فوت» شد پاپیچ پایت، ای زبان پارسی  
از میان رفته است، با سیل کلام اجنبی  
جلوه و رنگ و جلالت، ای زبان پارسی  
«فلانی»

«شاه حسین اردنی منع ۲۰ساله آزادی های  
سیاسی را لغو کرد.» - جراید



- آخیش از دیکتاتوری خسته شدم حالا برای  
تنوع هم شده يك کمی دموکراسی برقرار کنیم.

## چی می شد !؟

چی می شد اگر سطح آب جلو مغازه ها و  
منازل بعضی از کاسب های گران فروش و مالکان  
بی انصاف و محتکران و بساز و بفروش ها هم مثل  
آب دریای خزر بالا می آمد و طغیان می کرد و  
همان طور که دریای مذکور، باعث يك مقدار  
ارزانی در قیمت خانه و ویلاهای ساحلی گردید،  
جماعت مذکور را وادار می کرد که يك مقدار در  
اجاره خانه و قیمت اجناس و دیگر وسایل ضروری  
مردم، تخفیف قائل بشوند !

«شادی»

## الگوی مصرف...! «سعید.ص»

حال که قرار است الگوی مصرف معین شود، بهتر است این الگوی مصرف از میان بهترین‌های دنیا انتخاب شود. به شرح زیر:

\* مصرف آب و غذا: الگوی مصرف آب و غذا را می‌باید از کشورهای آفریقایی به خصوص اتیوپی، بیافرا و امثالهم گرفت!

\* مسکن: الگوی مصرف (!) مسکن را باید از پرندگان یاد گرفت که بدون هیچ احتیاجی به گرفتن وام یا خرید مصالح و... صاحب خانه می‌شوند!

\* میوه: الگوی مصرف میوه را باید از گوشتخواران نظیر شیر و پلنگ و بیریاد گرفت که اصلاً میوه نمی‌خورند!

\* گوشت: الگوی مصرف گوشت باید علفخواران باشند مثل گوسفند و بز و اسب و شتر که اصلاً لب به گوشت نمی‌زنند!

\* قند و شکر: الگوی مصرف قند و شکر را باید از خواجه حافظ شیرازی گرفت که آنچه قند و شکر داشت برای شکرشکن شدن طوطیان هند به بنگاله صادر می‌کرد!

## زیان حال يك مغرور از خود راضی!

امروز، بنده از همه کس پهلوانترم  
هم گرد و پهلوانم و هم قهرمانترم!  
با این که عمر بنده گذشته زشست سال

پیرم منخوان که از همه عالم، جوانترم!  
بر گوش هر کسی که رسیده صدای من  
داند که بنده از همه آوازخوانترم!

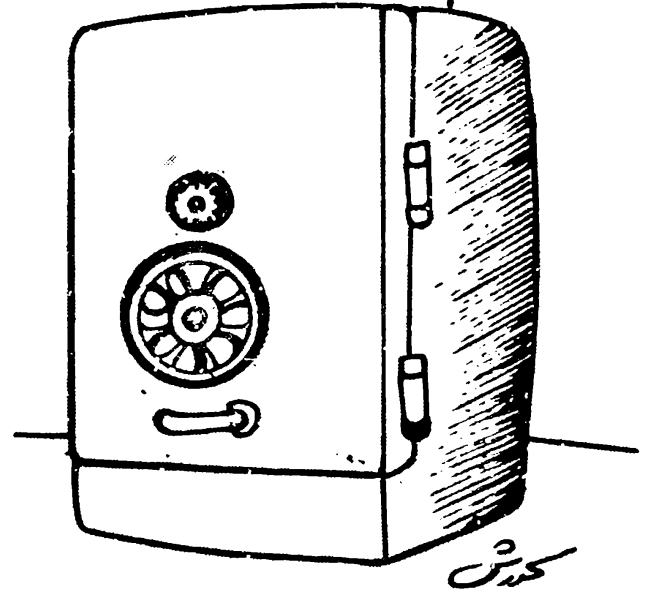
از کار و کردانی من، خلق مانده مات  
چون از تمام خلق جهان کاردانترم!  
شیرزیان کجاست که بامن دهد مصاف؟

امروزه من ز شیر زیان هم ثیانترم!  
از هر چه شاعراست در این شهر بی گمان  
این بنده خوش بیانتر و شیرین زبانترم!

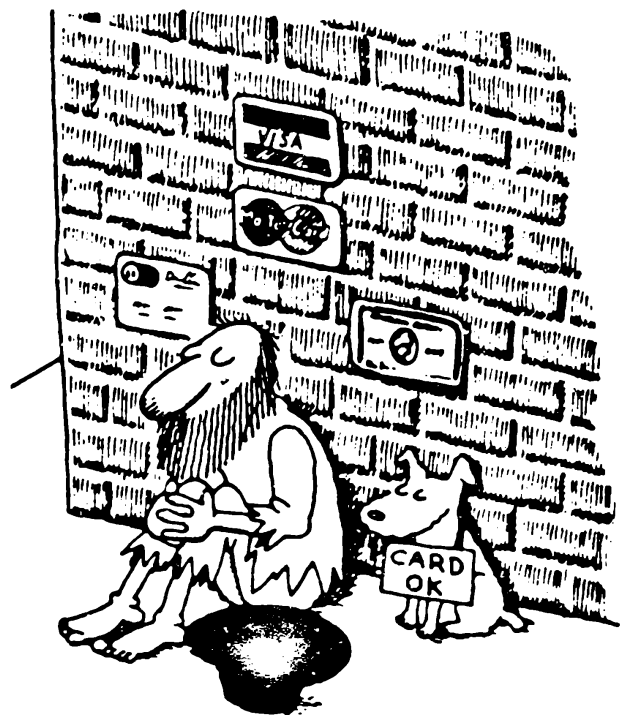
در نزد من خطاست سخن گفتن از فلان  
این را بدان که من ز فلان هم فلاانترم!  
«درویش»

«از «بیرسفید» باید مثل يك گنجینه محافظت به عمل آید.» - شکارو طبیعت

قفس بیر سفید!



Aera/Tokyo



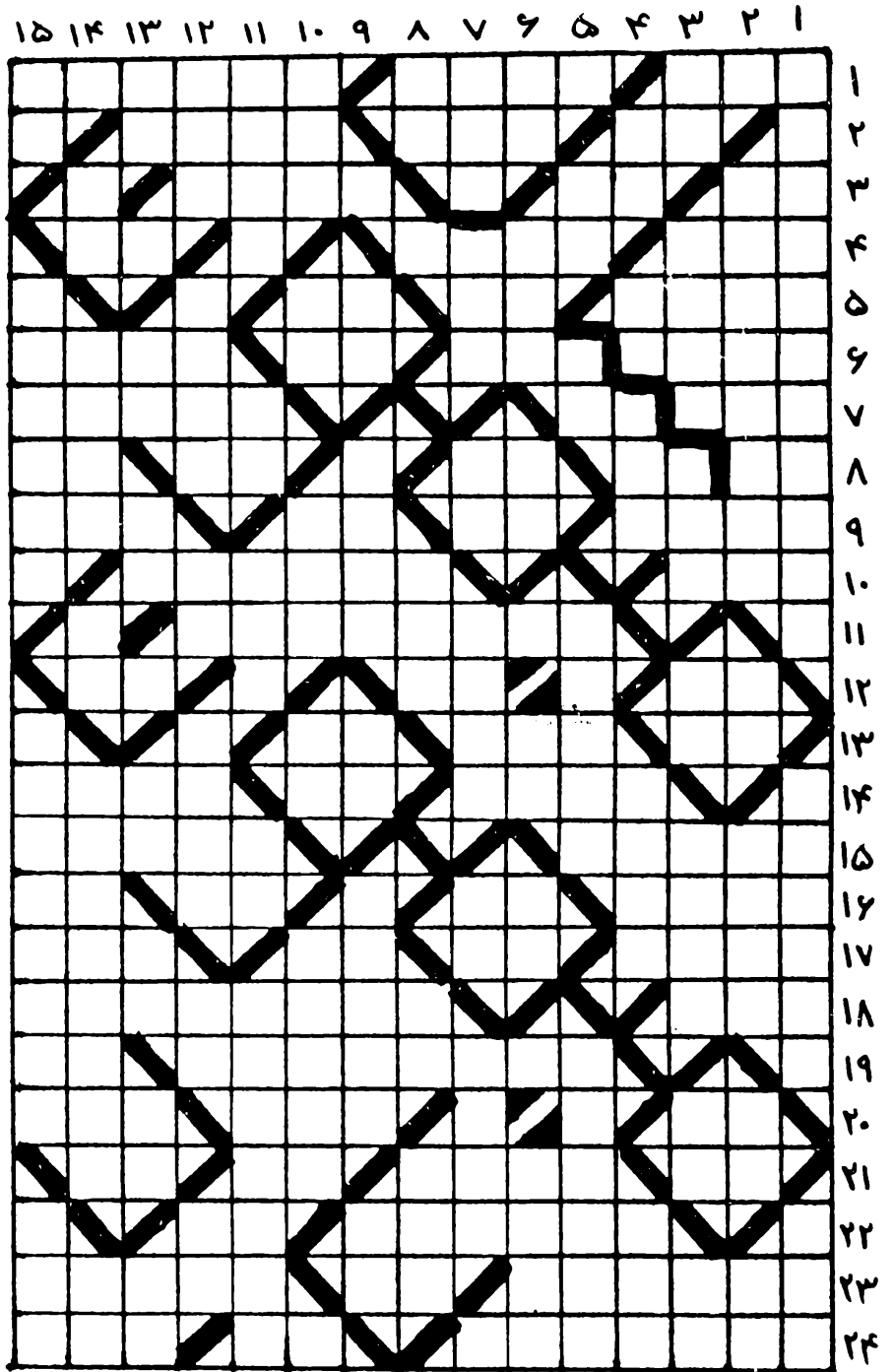
چك تضمینی هم قبول می‌شود!







۸ - واحد پول «اکیراکورو ساوا»  
 - نشانه - تکرار یک حرف - قرار  
 است بنیاد مستضعفان آن را  
 مونتاژ کند ۹ - اهل سیاست هم  
 دارند - از اجزای تفنگ - گمان  
 - همسر «ویس» - به این  
 می گویند که دیوار بشنود  
 ۱۰ - کشور فیلها - خدا - مرفوع  
 ساختن - زیرپامانده - آن که در  
 شب جایی را نبیند ۱۱ - دردناک  
 - دست انداز شعرا - طایفه  
 - یازده - از بازیهای سیزده بدر  
 ۱۲ - باحرارت - از مکیدنیها  
 - «بلد» بی کله - بانظم و ترتیب  
 - بن - پلک دندان ۱۳ - عددها  
 - پهلوان - خدای سنگی - سیل  
 بی پایان - سیاهی قلب - خاشاک  
 - اشاره به دور ۱۴ - سار  
 پرید .. سرد شد - یاری دهنده  
 - عامل وراثت - یخچال مصور  
 - از دادنیها ۱۵ - با این که باریک  
 است، بعضیها توی آن می روند  
 - سال این حیوان تمام شد - از  
 بازیهای سیزده بدر - تا چیزی  
 تویش هست عزیز است.



از سال ۱۳۷۱

«ماهنامه گل آقا»

اول هر ماه منتشر می شود.

شماره آینده «ماهنامه گل آقا» را

روز اول اردیبهشت ۱۳۷۱

از روزنامه فروشها بخواهید.

«گل آقا»

هر هفته و هر ماه!

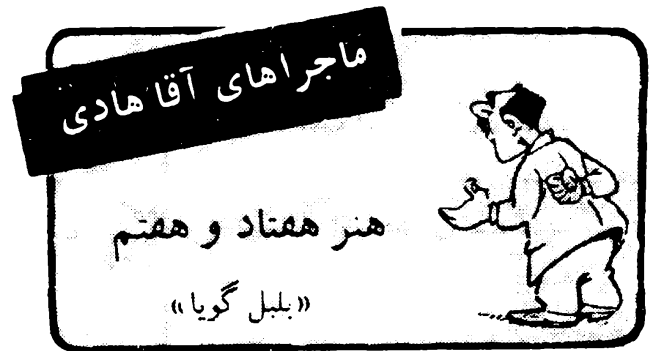
چاقو - خرقه ۵ - می کشند تا  
 خطاط شوند! - در ستون سه  
 شاخه ای دنیال آن بگردید - از  
 شهرهای آلوده دنیا - به ترکی  
 «نمیشه» ۶ - گل سرسید اعداد  
 - پرستار - نیمه بدن - کله - از  
 زدنیها - شلواریک تکه  
 ۷ - پدربزرگ بشقاب - انتها  
 - خوب نیست - آدم کامپیوتری  
 - از خانواده جن - لباس دریا

- ورقه آزادی اسکناس - از  
 اجزاء هفت سین - آزاده - عدد  
 یازده ۳ - «لقب» ناقص  
 - سرهنگ خارجی - بعضیها از  
 آن کوه درست می کنند - کت و  
 شلوار پرنده - بازرگان - خرس  
 آسمانی - ظاهر ساختن خلاف  
 آن چه که در دل باشد ۴ - ترمز  
 دستی الاغ - کار علیمردان خان  
 - کهکشان نیمه کاره - پدربزرگ

این است که نمی‌داند اسم این مجموعه را چه بگذارد. و مقامات شهرداری نامگذاری برای این مجموعه را به مسابقه گذاشته‌اند، که هر کس بهترین اسم را پیشنهاد کند، جایزه بگیرد و جایزه نفر اول هم از قرار معلوم، سه عدد سکه بهار آزادی است.»

\*\*\*

بالاخره وسط حرف آقاهادی دویدم؛ البته تقصیر نداشتم چون دیدم يك آگهی يك صفحه‌ای را کم کم صد صفحه می‌کند. گفتم: «هادی جان، با توضیحاتی که جناب عالی دادی، فکر می‌کنم با هنرنامه‌یهای دستگاه شهرداری، باید اسم این مجموعه را هنر هفتاد و هفتم بگذارند.» آقا هادی گفت: «چرا هنر هفتاد و هفتم؟ مگر هفتاد و شش هنر قبلی را شناخته‌اند؟» گفتم: «نه... بابا! ولی تا این مجموعه ساخته بشود، هنرهای بین هنر هفتم و هفتاد و هفتم هم کشف می‌شوند!» آقا هادی گفت: «ممکن است با این پیشنهاد، ما جایزه را ببریم ولی بنده پیشنهاد دیگری دارم.» گفتم: «چه پیشنهادی؟» گفت: «داستان دوغ سپهسالاری را شنیده‌ای؟» گفتم: «نه.» آقا هادی سینه را صاف کرد و گفت: «در زمان سپهسالار، در میدان توپخانه، شخصی به نام «عباس آقا» مغازه دوغ فروشی بزرگی داشت که به مردم خسته و تشنه، يك لیوان بزرگ دوغ اعلا را به قیمت يك پول (یعنی يك چهارم ریال) می‌فروخت و «دوغ عباس آقایی» شهره خاص و عام بود، ولی مردم پر ادعای آن روزگار به سپهسالار شکایت کردند که این دوغ فروش بی‌انصاف است. سپهسالار هم دوغ فروش را شلاق زد و بالاخره قرار بر این شد که هر ۲ لیوان دوغ را به قیمت يك پول بفروشد. دوغ فروش بیچاره، هرچه حساب کرد، دید خرج و دخل نمی‌کند. ناچار برای خرج و دخل کردن، آب داخل دوغ را دوبرابر کرد. تنها مشکلی که وجود داشت این بود که عکس العمل مردم در مقابل این دوغ آبکی چه خواهد بود و او با غرولند مردم چه باید بکند. وقتی اطرافیان دوغ فروش، او را متوجه این امر کردند، گفت: «من خودم فکر همه چیز را کرده‌ام.» گفتند: «چطور؟» گفت: «اسم دوغ را می‌گذارم «دوغ سپهسالاری» گفتند: «چرا



دیروز از ساعت شش صبح تا سه بعد از ظهر در صف گوشت یخ زده به دعاگویی مشغول بودم و آخر سر هم دست از پا درازتر به خانه برگشتم. وقتی وارد خانه شدم، آقاهادی مثل شاخ شمشاد در انتظارم بود و يك شماره روزنامه خبری هم دستش بود. گفت: «روزنامه امروز را خوانده‌ای؟» گفتم: «نه... روزنامه برای کسانی خوب است که سیاستمدار باشند.» گفت: «تقصیر بنده است که به آقا خدمت می‌کنم، خواستم سه عدد سکه بهار آزادی مفت و مسلم توی جیب همیشه خالی جناب عالی سرازیر کنم، تازه يك چیزی هم بدهکار شدم.» گفتم: «برادر، چراغی که به منزل رواست، به مسجد حرام است!» گفت: «وجداناً جدی می‌گویم. يك مسابقه گذاشته‌اند با سه عدد سکه بهار آزادی! خواستم عقلمان را روی هم بگذاریم، شاید برنده شویم.» بعد توضیح داد که: این مسابقه از طرف شهرداری مطرح شده، قرار است که يك محلی را در حدود میدان آزادی بسازند، البته آگهی را خودت با دقت بخوان ولی نوشته‌اند که این محل هم ترمینال است و هم نیست. هم ماشین در آن پارک می‌کنند، هم نمی‌کنند. هم پول می‌گیرند، هم نمی‌گیرند. هم می‌توانید ماشین خود را در این محل بگذارید و با وسایل آمدورفت دولتی و عمومی به محل مورد نظرتان بروید، هم می‌توانید ماشین خود را دو سه فرسخ جلوتر پارک کنید و برگردید و ببینید که از ماشین‌تان خبری نیست. هم فروشگاه دارد و هم نمایشگاه (و طبعاً هم زایشگاه و هم پالایشگاه!!) هم دفتر پست و تلگراف و هم محل تحویل کوپن و هم احتمالاً مرکزی برای خرید و فروش کوپن و تبدیل ارز... در هر حال چنین مجموعه‌ای قرار است بسازند ولی «شهردارخانه»، تنها با يك مشکل روبرو شده و آن

## گفتگوی دیپلماتیک!

گفتم: وجود پژوهش‌های ۴۰۵ و رنویهای ۲۱ به معنای چیست؟  
گفت: بهینه‌سازی صنعتی با استفاده از حل اختلافات مالی!  
گفتم: ناسزاهای مطبوعات فرانسه در راستای چیست؟  
گفت: برهم زدن روابط دیپلماتیک با استفاده از ترور سیاسی!  
گفتم: سفر آینده میتران برای چیست؟  
گفت: تجدید روابط و مذاکرات اساسی!  
گفتم: نقش وزارت خارجه چیست؟  
گفت: حفظ دیپلماسی!

«عطرباشی»

## پیشنهاد! «اجل معلق»

ایران پانصد دستگاه اتوبوس و مینی بوس به شوروی و چین صادر می‌کند. چون این اتوبوس و مینی بوسها، قاعدتاً بایستی از شهرهای مختلف ایران بگذرند تا به مقصد برسند. به دست اندرکاران پیشنهاد می‌کنیم تا هر مسیری که این وسایل نقلیه می‌روند، تعدادی از مسافران سرگردان شهری و بین شهری را تا هر کجا که می‌توانند، با خودشان ببرند. ثواب دارد!

## خاک روبه (خاکروبه) «شادی»

چون در زبان فارسی، «روب» به معنای رفتن، جمع آوری و برداشتن می‌باشد و از طرفی اخیراً به طور مداوم و هر روزه شاهد اخبار مربوط به بلعیده شدن زمین‌هایی از قبیل «پیست ابعلی» از طرف عده‌ای از زمین‌خواران و به تصرف در آمدن تعداد زیادی ده و آبادی توسط عده‌ای دیگر به نام «خان» و «ملاک» در روزنامه‌ها می‌باشیم، پیشنهاد می‌کنیم از این پس افراد نامبرده بالا را «خاکروبه» بنامند که همان زمین خوار باشد!

سپهسالاری؟! «گفت: «برای این که هرچه مردم بخواهند به من دعای خیر کنند، به جای من به جان سپهسالار دعا می‌کنند و این همه دعا و رحمت نصیب او می‌شود!»... گفتم: «آقا هادی، هنوز هم مقصودت را نفهمیده‌ام.» گفت: «چه طور نفهمیدی پدرجان؟! مقصودم این است که اسم این مجموعه را هم بگذارند «مجموعه شهرداری!!»»

\*\*\*

در هر حال، بنده هنوز هم روی «هنر هفتاد و هفتم» خودم اصرار دارم و آقا هادی روی «مجموعه شهرداری»... چه می‌دانم؟! شاید اسمهای بهتری به نظر خوانندگان برسد که ارزش صد سکه بهار آزادی داشته باشد!

«حفاری‌های شرکت گاز و آهسته کار کردن این شرکت مردم را به ستوه آورده است. - کیهان -»



- امشب صدای تیشه از تو کوچه نیامد شاید که شرکت گاز در خواب رفته باشد!



«هر کودک جهان سومی از زمانی که به دنیا می آید  
۳۰۰ دلار بدهکار است.» - کیهان

- مزده... جمعاً ۶۰۰ دلار بدهکار شدی!



تا پایان برنامه پنج ساله دوم کیبدهای

هنری کشور رفع می شود.» - جراید



- این هنرمند بیچاره منتظر چه؟

- منتظر پایان برنامه ۵ساله دوم!

تبریز - «خوش خبر چرندباف»

## سلمانی محله

سلمانی محله که نامش نمی سرم  
گویم تو را که دوش، چه آورد بر سرم  
اول گرفت موی مرا، مثل پشم بز  
بعداً به خنده گفت: «چه فرمی در آورم؟»  
گفتم: «تو کاردانی و وارد به کار خویش  
طوری بزن سرم، که نسازی مکدرم»  
گفتا که: «من فلانم و بهمان و ماهرم  
استاد بی نظیرم و مردی هنرورم  
آبی در این میانه اگر باشد ای رفیق  
معلوم می شود که نهنگی شناورم»  
گفت این مزخرفات و خیالم نمود تخت  
اما چه ها بگفت و چه ها شد مقدرم  
با یک تلمبه آب، سرم را نمود خیس  
طوری که توی آینه دیدم چو عنترم  
آن گه به دست و شانه بد بو و چرکی اش  
ژولیده ساخت، خرمن موی معطرم  
گفتم اگر به خانه روم با چنین سری  
صد لنگه کفش می خورم از دست همسرم  
می خواستم ز شدت ناراحتی ز جای  
بر پای خیزم و پدرش را در آورم  
اما چه سود موی من از دست رفته بود  
گفتم که فرض می کنم اینک چغندر  
یا بوده است فی المثل از بدو کودک  
نور افکنی قوی، سر طاس و منورم  
اما به پا نخاسته از روی صندلی  
خندید و گفت: «به به» و پنداشت من خرم!  
آنک به خنده گفت که از حیث فرم  
هم تیپ و هم طراز آمیزمش غضنفرم  
گفتم که دم نداشت خیر ما ز کرگی  
مزدت بگیر و دست بدار از سر گرم

\*\*\*

القصه آن چنان شده بودم که تا دو ماه  
خندید، هر کسی که گذشت از برابرم  
موهای نازنین مرا پله پله کرد  
مانند جوجه تیغی خشکیده شد سرم!





به مناسبت برگزاری دومین سمینار زبان فارسی در پاکستان، پیامی از سوی جمعی از نویسندگان جراید و خبرنگاران خبرگزاری‌ها به این سمینار فرستاده شد، که متن آن به این شرح است:

«تشکیل سمینار زبان فارسی را که نوعی مقابله تنگاتنگ با خودباختگی فرهنگی و مقاومت در برابر لشکرکشی و هجوم همه جانبه و سازماندهی شده غرب می‌باشد، تبریک عرض می‌نمایم و از این که سمینار موفق گردیده است مطالب جالبی ارائه نماید، تشکر نموده، از جمیع دست اندرکاران آن تشکر می‌نمایم!»  
 البته در راستای کلمات «گشت» و «گردید» و «نمود» و «می‌باشد» و «می‌نمایم» و امثالهم ناگفته پیداست که این کلمات، از ضروریات زبان فارسی می‌باشد و لازم نمی‌باشد از واژه‌های بیگانه به جای آنها استفاده نمایم! زیاده عرضی نمی‌باشد به جز گشت و گردید و گردیدن، و ایضاً می‌باشد و نمود و نمودن!!

– حالا اگر خوك وحشى حمله کرد، چی؟!  
 – بهترین راه این است که فرار کنی!  
 – اگر نشد و یا خوك به ما رسید، چی؟  
 – بهتر است خودت را جایی پنهان کنی تا نبیندت!  
 – اگر دید، چی؟!  
 – از درخت بلندی بروی بالا، تا دستش به تو نرسد!  
 – اگر درخت نبود، چی؟  
 – چهل هزار تومان جریمه در نظر می‌گیری، با چوب توی فرق خوك وحشى می‌کوبی و یا تیری به طرفش شلیک می‌کنی تا جا به جا نفله شود!  
 – حالا نمی‌شود این چهل هزار تومان جریمه را ندهیم؟!  
 – می‌شود، ولی شامل حال تو نمی‌شود!  
 – چرا؟  
 – از «اداره حفاظت محیط زیست استان فارس» پرس!  
 – حالا نمی‌شود تو جواب سؤال ما را بدهی؟  
 – می‌شود! محیط زیست فارس اعلام کرده که برای اقلیت‌های مذهبی شناخته شده در قانون اساسی، پروانه شکار خوك وحشى صادر می‌کند؛ لذا اقلیت‌ها با ارائه معرفی نامه کلیسا و انجمن‌های مربوطه، می‌توانند به اداره محیط زیست مراجعه کنند و پروانه شکار خوك وحشى دریافت دارند! ببینم، تو که از اقلیت‌های مذهبی نیستی؟!  
 – نخیر، ولی می‌خواستم بپرسم مگر اقلیت‌های مذهبی استان فارس چند نفر شکارچی خوك وحشى دارند که محیط زیست استان فارس، می‌خواهد برایشان پروانه شکار صادر کند؟!  
 – فضولی اینها دیگر به تو نیامده! محیط زیست استان فارس لابد همه کارها و وظایفش را انجام داده، فقط پروانه شکار خوك وحشى برای اقلیت‌های مذهبی صادر کردنش باقی مانده بوده، که این کار را هم انجام می‌دهد تا به وظایفش کاملاً عمل کرده باشد!



## سبديات !!

«اروپا باید خود را با آمریکا در يك سبد به ایران عرضه کند! این سیاست در ده سال گذشته موفق نبوده است و بعید است در آینده هم موفق باشد. اما برای اروپا بسیار زشت است که به صورت غیر قابل اعتمادترین شريك تجاری صنعتی دنیا درآید (!) جهان سوم باید باتوجه به این عدم اختیار و قدرت تصمیم گیری، به فکر منابع قابل اعتمادتری در شرق و آسیا باشد. دکتر لاریجانی -

مکتوب سیاسی هفته،

روزنامه اطلاعات

- من هم با شما کاملاً موافقم که اروپا باید به صورت غیر قابل اعتمادترین قدرت تصمیم گیری و موفق و بعید در آینده باشد! سبد اروپا با محتویات آمریکا در ده سال گذشته موفق نبوده است، و لذا کشورهای جهان سوم باید به فکر منابع قابل اعتمادتری در شرق و آسیا و مهمتر از آن به فکر تربیت مفسران سیاسی قویتری در کشورشان باشند، تا لااقل تحصیلکردگان و روشنفکران حرف هایشان را بفهمند، عوام که جای خود دارند!

«دکتر آقا بهروز لاریجانی»

## گدای سطح بالا!

خانمها، آقایونا! شما را به خدا، ۲۰ تومن به من کمک کنید. به خدا هنوز به اندازه کرایه آژانسی که دادم صبح مرا آورد تا این جا، کار نکرده ام!  
«حسین آقا»

## پیشنهاد!

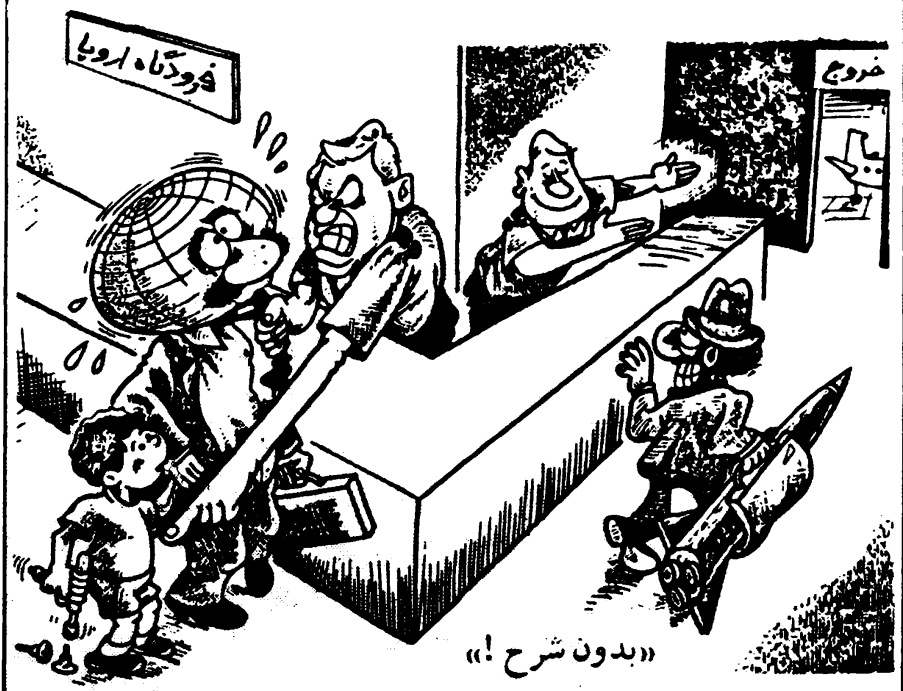
«حاج بادومی»

بوق زدن، اسکورت با موتورسیکلت و فیلمبرداری از مراسم عروسی در خیابانها ممنوع شده است و اداره اماکن ناحیه انتظامی تهران بزرگ، اعلام کرده است: «تالارهای عقد و عروسی بدون مجوز این اداره، حق انعقاد قرار داد با صاحبان عروسی را ندارند!» ازدواج خود به خود برای بسیاری زوج های جوان، مسئله ای غم انگیز است، و تنها موضوعی که تاکنون توانسته بود مقداری در غم زدایی! آنان مفید و موثر واقع شود، بوق زدن اتومبیل های عروس و داماد و مشایعت کنندگان بود، که آن هم این روزها قدغن شده است! به عقیده بنده، برای این که مشکل ایجاد مزاحمت اتومبیل های عروس و داماد برای مردم حل شود و در ضمن بستگان آنان نیز به يك رسم اصیل باستانی (!) عمل کرده، با بوق زدنهای ممتد، مراسم عروسی را جشن بگیرند، پیشنهاد می شود مراکز مختلفی شبیه میدین میوه و تره بار، در نقاط مختلف شهر - و ترجیحاً خارج از شهر! - در نظر گرفته شود، تا اتومبیل های عروسی به آن جا رفته، هر يك در ازای پرداخت دویست تومان خودیاری (!)، در محل مزبور آن قدر بوق بزنند تا از خستگی، يك گوشه ای بیفتند و بیهوش شوند! برای رعایت عدالت، لازم است از اتومبیل های ۴ سیلندر به بالا به طور تصاعدی خودیاری دریافت شود، تا حتی از کسی زایل نگردد!

مصحف  
کتاب

الشرق الأوسط

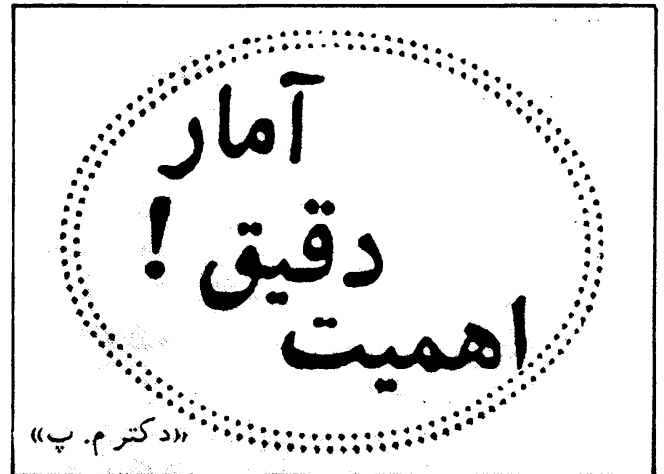
ASHARU AL-AWSAT



«بدون شرح!»

چه مقدار آن به خارج صادر می‌گردد (نوع مرغوب و خندان) چه مقدارش (نامرغوب و گریان!) برای مصرف داخلی اختصاص پیدا می‌کند؟ اشخاص ضعیف یا مادران کم شیر که پزشک به آنان توصیه می‌کند «پسته خام میل کنید» اگر در آمد کل خانواده را به آجیل فروش سر گذر تقدیم کنند، روزی چند پسته می‌توانند بخورند؟ از این پسته‌های نامرغوب که از کیلویی چهار صد تومان کمتر نیست (همان هجده تومانی‌های سابق!) چند تایش کرمو است، چند تایش سالم؟!!

البته به موازات استخراج این آمارهای مهم(!) اطلاع از اعداد و ارقام دیگر چندان ضروری به نظر نمی‌رسد مثل آگاهی از آمار تولید نفت بر مبنای چند بشکه در هر ثانیه، قیمت هر بشکه به دلار، درآمد سرانه و نظایر آن که چون هیچ تأثیری در بهبود وضع اقتصادی یک جامعه ندارد، صلاح نیست آمار گران وقت گرانبهای خود را برای تهیه اش تلف کنند!



همان طوری که مسئولان مربوطه نیز تأکید کرده‌اند، تهیه آمار صحیح به منظور آگاهی از نیازهای یک جامعه ضروری می‌باشد، چون در غیر این صورت (یعنی نامشخص بودن حوائج) نمی‌توان نسبت به انجام خواسته‌های مردم اقدامات لازم به عمل آورد.

نائل آمدن به این امر حیاتی، هیچ راهی ندارد جز تشریک مساعی همگانی و دادن پاسخ صحیح به مأموران اداره آمار. کارشناسان این رشته باید به‌طور دقیق بدانند یک شهروند تهرانی یا شهرستانی، روزی چند بار به بقال سر کوچه‌شان مراجعه می‌کند تا ببیند پنیر کوبنی آورده است یا خیر؟!!

تازه اگر آورده باشد (که بعید است) در یک خانواده مثلاً پنج نفری، صد گرم پنیر چند روز دوام می‌آورد (!) اعضاء خانواده در هر لقمه چه مقدار پنیر می‌توانند به نان خود بمالند!

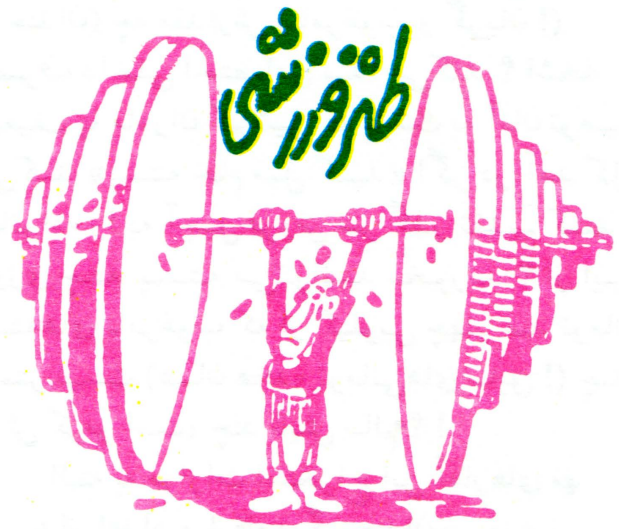
همین خانواده محترم (!) اتومبیل شخصی دارند یا خیر، اگر دارند لاستیک ماشین آنها چقدر صاف است؟ کمی یا مثل کف پای شتر صاف صاف! به همین قیاس یک کارمند بازنشسته روزی چقدر حقوق دریافت می‌کند و با آن چه مقدار مواد کالری زا نظیر «خرما» می‌تواند بخرد؟ هر کدام از این خرماها چنانچه از نوع نامرغوب باشد (رطب درجه یک کیلویی صد و هشتاد تومان است) اگر به عابرین تعارف شود، چه مقدار فاتحه اهل قبور خوانده خواهد شد؟!!

یا هر سال میزان پسته‌ای که در دامغان و رفسنجان و کرمان برداشت می‌شود، چقدر است؟

«بزودی ویدیوی جیبی جای ویدیوهای معمولی را خواهد گرفت.» - دانش وفن



شماره: ۷۰۸۴  
 تاریخ: ۱۳۸۴  
 بسمه تعالی  
 درین دوره مسابقات ورزشی خواران دانشجویی دانشگاهها سراسر کشور (مرداد ۱۳۷۰) در استان کرمان برگزار گردید. من به عنوان مربی بسکتبال یکی از دانشگاهها در این مسابقات شرکت داشتم. اولین دوره این مسابقات در سال ۱۳۶۶ نیز در خواران مدت مسابقات همروانی کشور دانشگاهها برگزار نمودند. بدین دلیل مسابقات شروع هیجانی خاصی داشت.  
 در روز اول بازیها، مقابل تیم لردان نگاه دگر مسابقه داشتیم و تیم مقابل فقط ۵ نفر شرکت کننده داشتند (بدون بازیکن ذخیره). اواسط نیمه دوم بود که یکی از بازیکنان تیم مقابل توسط ما در روی حلقه دفاعی ما در وقت خوردن و آشامیدن دست زدیم و بازیکنان ما را از زمین برداشته و با خود بردند.



بسمه تعالی

افسانه شمشکی  
 مسئول انجمن و سرپرست هیئت اسکی خواران و سرپرست فوق برنامه دانشگاه الزهرا



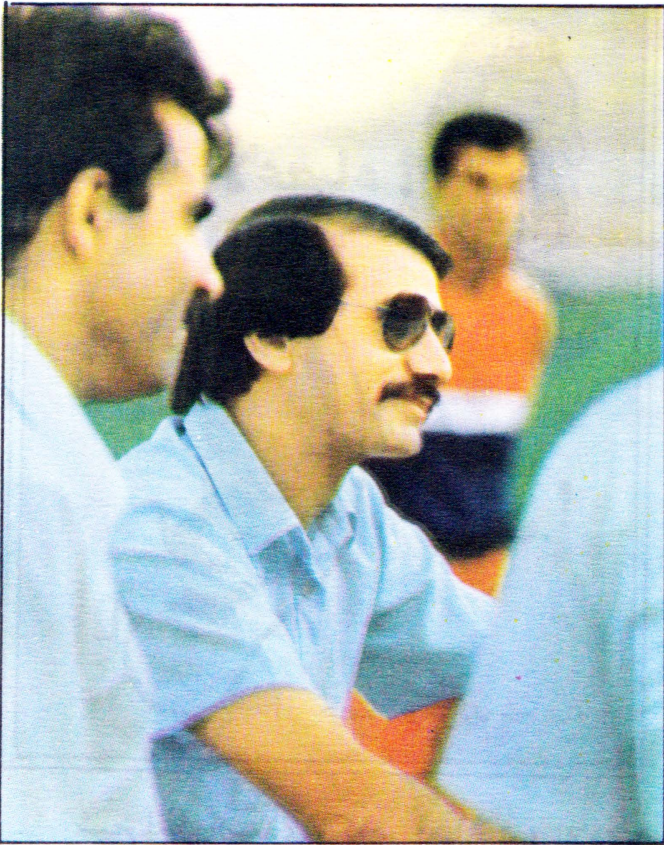
دومین دوره مسابقات ورزشی خواران دانشجویی دانشگاههای سراسر کشور (مرداد ۱۳۷۰) در استان کرمان برگزار گردید. من به عنوان مربی بسکتبال یکی از دانشگاهها در این مسابقات شرکت داشتم. اولین دوره این مسابقات در سال ۱۳۶۶ بود و در خلال این مدت، مسابقات قهرمانی کشور دانشگاهها برگزار نشده بود. به همین دلیل مسابقات شور و هیجانی خاصی داشت. در روز اول بازیها، مقابل تیمی از دانشگاه دیگر مسابقه داشتیم و تیم مقابل فقط ۵ نفر شرکت کننده داشت (بدون بازیکن ذخیره). اواسط نیمه دوم بود، که یکی از بازیکنان تیم مقابل توپ را از روی حلقه دفاعی ما دریافت نمود و بلافاصله با دربیبل به سمت زمین خودشان حرکت کرد. جمعیت حاضر در سالن يك صدا فریاد میزدند تا وی را آگاه نمایند. اما وی به تصور این که تماشاچیان در حال تشویق وی هستند، پس از هر دربیبل نیم نگاهی به تماشاچیان می کرد و مسرور و خوشحال نزدیکتر می شد، فریادهای جمعیت و یاران هم تیمی اش بیشتر می شد، و در حالی که سالن يك پارچه شور و هیجان شده بود، به سمت حلقه خود شوت کرد و گل شد. سر و صداها پایان گرفت و او شاد و خوشحال به سمت یاران خود دوید.

داستان کره زمین و مسئله فضای سبز



The Observer/London





شماره :  
تاریخ : ۱۳۷۰ - ۵ - ۱۰  
مسابقات - اطلاعاتی - اطلاعاتی

در زمان رژیم گذشته در تیم بزرگ بین المللی در آفریقا شرکت نمودم. اکثر قهرمانان بنام، در این مسابقات شرکت داشتند. قبل از مسابقه، خبرنگاران و عکاسان بازار گرمی داشتند دیدم که من اصرار می‌کردم که از من عکس بگیرند آن‌ها با پیراهن گرمکن که آرام‌الرحه روی من نوشته شده بود هر روز خبر و عکس از من در روزنامه‌ها می‌آورد آن‌ها بعد از شروع دهن با خوشگویی من تراول، ششم المپیاد مونیخ را در برپا آورد مغلوب این شده دیگر نور علی نور نگریه می‌کنند که به تمام دنیا می‌آورد می‌دانید چرا؟ آخر ایران رژیم آپارتاید را ملل تحریم کرده بود و برای آن تبلیغ برداشتم از همه به خبر و متن آمدم ایران و ابرو رژیم رفته بود در دنیا. تمام مددات ورزشی بجا می‌آورد و همه تقصیر کردند منم که مدت‌ها محروم شدم و برای آن‌ها حرکت من رفتن از من آبرو آرا را

تهران - مسئول نشر ۱۳۳۵/۱۳۳۶ نشر ۲۲۲۵۲۲

با احترام - تیمور غیاثی

«به علت کمبود امکانات شهری تهران تسلیم باران شد.» - ابرار



«بدون شرح!»

در زمان رژیم گذشته، در يك مسابقه بزرگ بین المللی در آفریقای جنوبی شرکت نمودم. اکثر قهرمانان بنام، در این مسابقات شرکت داشتند. قبل از مسابقه، خبرنگاران و عکاسان بازار گرمی داشتند، دیدم که خیلی اصرار می‌ورزیدند که از من عکس بگیرند؛ آن‌ها هم با پیراهن گرمکن که آرام ایران رویش نوشته شده بود. خلاصه هر روز خبری و عکسی از من در روزنامه هر روز آنها بود. مسابقه شروع و من با خوش شانسی نفر اول تا ششم المپیاد مونیخ را در پیرش ارتفاع مغلوب کردم. این مسئله دیگر نور علی نور گردید، چه عکسهایی به تمام دنیا مخابره شد؛ آن‌ها هم با پیراهن تیم ملی ایران. می‌دانید چرا؟ آخر ایران رژیم آپارتاید را در سازمان ملل تحریم کرده بود و این برای آنها تبلیغ بود من هم از همه جا بی‌خبر، وقتی آمدیم ایران و آبروی رژیم رفته بود در دنیا. تمام مقامات ورزشی به جان هم افتادند و همه تغییر کردند. من هم به مدت سه ماه محروم شدم فدای آنها ولی حرکت من باعث رفتن آبروی آنها شد!

با احترام - تیمور غیاثی

نتایج دود چراغ خوردن و استخوان خرد کردن خود را عرضه می‌کنیم یا حضرات عالی؟ از این بدتر، وضعیت خوانندگان است که چون به شعر سعدی تمسک و تمثیل کرده‌ایم و در آن شعر، از «دهان» ذکری رفته است، خیال می‌کنند که بحث ما در باب دهان است! عجب...! یعنی آن گوش به آن گندگی که در عنوان مطلب نوشته‌ایم و نقش و تمثال آن را نیز قلمی کرده‌ایم، یعنی کَشک؟ آری! بحث ما در پیرامون «گوش» است. «در پیرامون» چه عرض کنم. فی الواقع در متن گوش است. خود گوش، مسطوح نظر ماست. منتهای مراتب، از باب نسبتی که «گوش» با «دروازه» دارد، بیت سعدی را شاهد مثال آوردیم.

آیا دروازه را با توجه به صورت و وضعیت! گوش، طراحی و خلق و ابداع کرده‌اند؟ و هکذا «در» را؟ استبعادی ندارد که همین طور باشد. یعنی ما با همه تفحص و تجسسی که کردیم، نتوانستیم تقدم و تأخر در و دروازه را با گوش، تشخیص دهیم. آیا کسانی با عنایت به ساختمان و نهاد (Structure) در و دروازه بود که بعدها، یک گوششان را «در» کردند و یکی را «دروازه»؟ یا این که عوام الناس وقتی دیدند بعضی از ما بهتران، یک گوش خود را این جور کردند و گوش دیگر را آن جور، به صرافت موضوع افتادند و در و دروازه را ابداع کردند؟

بحث، تا مستوفی بشود، وقت زیادی می‌طلبد. درزش می‌گیریم. اما از این نکته نمی‌توانیم سرسری بگذریم که شاید یکی از اصلی‌ترین کاربردها گوش، در سوابق ایام، این بوده است که کسانی، زیر آن، یک حرفه‌ایی بزنند که اگر همان حرفها را به صورت دیگری می‌زدند، چه بسا دهانشان می‌چایید!

اگر کسی خواهید پی به وضعیت و ماهیت و ظاهر و باطن «گوش» ببرید، راهش این است که گوشتان، بشکار کسی و حرفی نباشد، جز ما و حرف و سخن ما. راستی اگر گوش در بدن انسان، طراحی و تعبیه نشده بود، فنودالهای سابق و خوانین سابق و اشراف سابق و اعیان سابق، حلقه غلامی خود را به کجای غلامند می‌کردند؟

عرض کردیم که اگر می‌خواهید پی به ظاهر و



شیخ اجل «سعدی» که بر فصاحت و بلاغتش نکته‌ای نتوان گرفت، در «بوستان» همیشه معطرش، بیستی دارد که ما آن را به خط نستعلیق خوش، بر صفحه‌ای نگاشته و بردیوار کتابخانه خویش افراشته‌ایم. فرموده است:

«دروازه شهر می‌توان بست

نتوان دهن مخالفان بست.»

ابتدا به شعر سعدی، نه از این بابت است که بخواهیم در طلیعه تحقیق خویش، دهان مخالفان را ببندیم و حسابشان را برسیم. البته چنین کاری، لازم - بل واجب - است. اما هر کاری، حایبی دارد. ما داریم ثمره تحقیقات خود را به شما خوانندگان عزیز عرضه می‌کنیم. زدن پنبه مخالفان، با همه اهمیتی که دارد، فعلا ما را از بحث اصلی منحرف می‌کند. بدیهی است که ذکر اشعار شاعران سلف در هر تحقیقی، اسطقس آن را محکم و مستحکم می‌کند، ولو هیچ ربطی به اصل موضوع نداشته باشد. ما اشتباه می‌کنیم؟ عجب...! پس محققانی هم که همین جور الکی و کتره‌ای در خلال تحقیق خود، اشعار شاعران را ذکر می‌کنند و ما کتب این عزیزان را به وجه رایج ابداع نموده‌ایم، لابد اشتباه می‌کنند... بله؟

د، نشد! ما محقق هستیم یا شما؟ ما داریم

است که «عینک» در يك جایی بند باشد؟ بله؟ حال عرض می‌کنیم که گوش و دماغ، در این کار، مکمل یکدیگرند. عجا...! يك عینک ناقابل، چند عضو را به کار می‌گیرد تا خودش را سرپا نگهدارد؟!

نکته آخر این که گوش را وابستگی است که مشهورترین آنها، بنا گوش است. راستی این «بنا گوش» کجاست که این همه، موجب حواسپرتی شاعران شده است؟

این سؤالی است که خود شاعران باید جواب بدهند. تحقیق ما يك پژوهش علمی است. جنبه ادبی قضیه هم البته به همین اندازه، مهم است. اما ما بنا نداریم در حیطه تخصص دیگران وارد شویم. همین قدر که کار خودمان را به نحو احسن انجام دهیم، کافی است. و «به نحو احسن» یعنی این که هیچ يك از دقایق بحث را فرونگذاریم. انصاف از شما توقع داریم. آیا ما بحث گوش را به نحو احسن به پایان نبردیم؟ نع؟ زهی بی‌انصافی!

### پاورقی:

(\*) - می‌بخشید. بس که گرم بحث درباره تعدادش شدیم، یادمان رفت که اسمش را ذکر کنیم. عیبی ندارد. پاورقی را برای همین ابداع کرده‌اند که اگر چیزی در متن از خاطر محقق فوت شد، در پاورقی جبران کند به هر حال، منظور ما «گوش هوش» بود!

باطن گوش ببرید... یعنی يك گوش باطنی هم هست. بلی، هر انسانی دو جور گوش دارد. يك جفت گوش ظاهر که اگر کار بد کنید، آن را مالش می‌دهند و دیگر، يك جفت... (نه، مطمئن نیستیم که این یکی هم يك «جفت» باشد. شاید يك «فرد» باشد. ما که ندیده‌ایم و ندیده هم که نمی‌شود قضاوت کرد... بگذریم) راست و دروغش گردن کسانی که تحقیق در باب گوش را قبل از ما آغاز کرده‌اند. اما از ذکر این نکته نمی‌توان - و نباید هم - صرف‌نظر کرد که شاید يك هدف از اهداف اختراع و ایجاد گوش، به عقیده همان محققان سلف، این بوده است که اگر کسی کاری کرد که يك کس دیگر خوشش نیامد، آن کس دیگر بتواند لدی الاقتضا و عنداللزوم، به تناسب موضوع، گوش آن کس نخستین را، خیلی دقیق و ظریف، ببرد و کف دستش بگذارد و غائله قضیه را ختم به خیر کند. شاهان، حاکمان، کدخدایان و اشیاء آنان، در این فن، تخصصی بسزا و شهرتی به تمام داشته‌اند. بعضی از رفقا، دوستان، آشنایان و اشیاء اینان هم در بریدن گوش همگنان، چندان بی‌تبحر نبوده‌اند. اما آن کس که توان درك و دریافت دقایق بحث و سخن و تحقیق را داشته باشد، خواهد دانست که این دو کار را تا چه مایه، اختلاف است. یادتان هست که در تحقیق در باب «دماغ» عرض کردیم که شاید اصلی‌ترین کاربرد آن، این

## دنيا از نگاه ديگران

# Comment j'ai tenté d'acquérir un dollar

Les tribulations cocasses d'un journaliste soviétique qui (naïvement ?) veut acheter un dollar, un malheureux dollar, à Moscou, en empruntant la voie officielle du change...

E. Anissimov - Komsomolskaïa Pravda (Moscou)



Dessin de Erhan Turgut



«گاز طبیعی ایران به وسیله خط لوله زیر آبی به یونان و ایتالیا صادر می‌شود.» - کیهان



«بدون شرح!»

### ای سمنو «مزاحم»

ای ز دوران کهن مانده به جا، ای سمنو  
گوییا خورده‌ای از آب بقا، ای سمنو  
من ندانم که تو اول ز کجا آمده‌ای  
می‌دوی باز ندانم به کجا، ای سمنو  
تخت جمشید و ستونهایش ز پا افتادند  
تو همان طور بماندی سرپا، ای سمنو  
هیچ سالی، نشود بی رخ ماهت تحویل  
سال نو را تو دهی زیب و صفا، ای سمنو  
هفت سین ناقص و تحویل حمل بی ثمر است  
گر نباشی تو سر سفره ما، ای سمنو  
پدر و مادر من و آدم و حوا، زازل  
از تو خوردند به عنوان غذا، ای سمنو  
تویی آن شیرۀ گندم که شد از خوردن تو  
بوالبشر، رانده ز درگاه خدا، ای سمنو  
با وجودی که سیاهی تو، به پایت نرسند  
پشمک و نقل و گز و باقلوا، ای سمنو  
هر کسی خورد یک انگشت ز تو، بردارد  
از سر صدق، ده انگشت دعا، ای سمنو  
تا بود عیدی و تحویلی و رسم و روشی  
باد این سنت دیرینه به جا، ای سمنو

پا توی کفش مرحوم : «میم. امید»

### شعر گبر! !

«لحظه دیدار، نزدیک است  
باز من دیوانه‌ام، مستم»  
قبض برق خانه در دستم!  
رو به سوی بانک ملی - گویا - هستم!  
\* \* \*  
های ی ی ی... ای مردی که از آن سو، به سوی  
بنده می‌آیی

هی ی ی... مواظب باش  
قبض برق است این، نه دیک آش!  
این چغندر نیست  
قصه گنجشک و کفتر نیست  
قبض آن برقی است، کو هرگز نمی‌آید  
یا که می‌آید ولی در ساعت موعود  
می‌گریزد زود!

\* \* \*

های! ای مأمور پشت میز  
ای که پول بی زبان را برای برق بی‌سامان  
از فضای جیب من می‌آوری بیران(!)  
عاقبت حجم تو را این برق لا‌کردار می‌گیرد  
یا که می‌گیرد تو را، اشعاری از این دست!  
«لحظه دیدار، نزدیک است!»

«گلباجی»

### دلسوزی! «شهرام شهیدی»

«ما باید به قشر کم درآمد جامعه توجه بسیار  
کنیم.» - رئیس جمهور  
«از نمایشگاه پوشاک، قشر کم درآمد جامعه  
دیدار می‌کنند.» - «جراید» هنگام برگزاری  
نمایشگاه  
«میلیونها تن از نمایشگاه پوشاک دیدن  
کردند.» - «جراید» پس از پایان کار نمایشگاه  
نتیجه: میلیونها تن قشر کم درآمد در جامعه  
داریم و خود نمی‌دانیم. بیچاره دولت که باید به  
تمامشان توجه کند!



## قابل توجه شاغلام!

## استخدام آبدارچی

کارگاه تولیدی بیکنفر آبدارچی با سابقه کار و حداکثر سن ۴۵ سال نیازمند است. داوطلبین به نشانی کیلومتر ۸ جاده مخصوص کهریزبلا از پارس خودرو

اگر تابستان به تابستان بر تعداد دیپلمه‌های پشت کنکور مانده که وضع مالی پدرشان همانند وضع مالی مرحوم «اوناسیس» نیست تا در دانشگاه‌های آزاد ثبت نام نمایند، افزوده می‌شود جوانان بیکار باید این واقعیت را قبول کنند که اگر چنانچه در رشته‌ای تخصص داشتند، به فرض ممنوعیت استخدام در بخش عمومی (دولتی) لااقل دست و بالشان در شرکتهای وابسته به بخش خصوصی بند می‌شد.

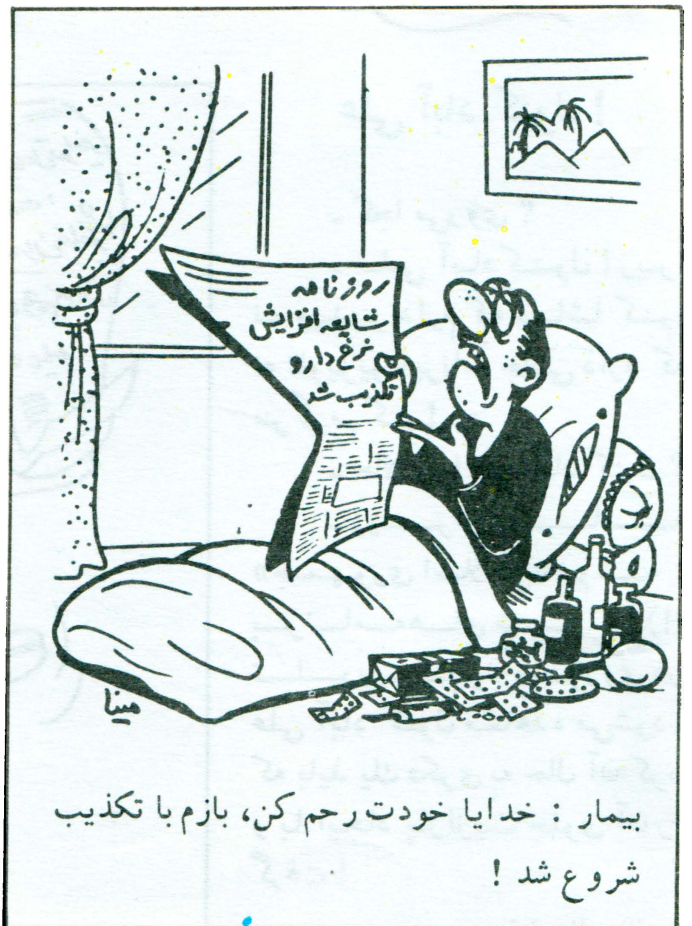
نمونه حی و حاضر آن، آگهی قیچی شده پیوست که صاحب موسسه‌ای چندین هزار تومان حق آگهی داده است، فقط برای استخدام آبدارچی! فرو کردن دو شاخه سیم سماور برقی توی پرریز برق و دم کردن چای و ریختن دیشلمه به تعداد پرسنل شرکت و در انتها شستن تعدادی استکان نعلبکی، حالا وای به این که آبدارچی مورد نظر همانند «شاغلام» در تفسیر وقایع سیاسی و امور مربوط به جغرافی و رشته تاریخ ادبیات تخصص هم داشته باشد و در غیاب گل آقا (یا محضر ایشان) با سیستم یکی به نعل، یکی به میخ چنان حرفهایی بزند که نه سیخ بسوزد، نه کباب! «م. گل گاوزبون»

## محال، محال نیست!

دانشمندان معتقدند امر محال، محال نیست. حال اگر شما توانستید با به هم مالیدن دو قالب صابون آتش روشن کنید، یک دوجین کبریت ایرانی که در آبدارخانه شاغلام بلامصرف مانده، نزد ما جایزه دارید.

«نمدمال»

«میزان فقر سیاهپوستان آمریکایی از حد گذشته است.»  
- ابرار





### ستاره!

متفکرانه چانه را روی دستها گذاشته بود و چشمها را به دور دستها دوخته بود لب از لب باز نمی کرد.

پرسیدم: چه شده؟ به چه فکر می کنی؟

سری تکان داد و گفت: توی حل این معما مانده ام که با تغییرات حاصله در شوروی، تکلیف «ستاره سرخ» که بارزترین سمبل شوروی بود، چه می شود؟

پوزخندی زد و گفت: خیلی ساده است. ستاره پنج پرسرخ، به ستاره «شش پرزرد» تبدیل خواهد شد! «ن - قاراخلو»



### علی آباد کتول!

- کجا می روی؟  
- علی آباد کتول! زیرا  
نه ویدیو دارم که تماشا کنم،  
نه تلویزیون برنامه جالبی دارد که  
سرگرم کند!  
- حالا چرا علی آباد کتول؟  
- زیرا روزنامه  
«جمهوری اسلامی» نوشته:  
برنامه های مبتذل (!)  
تلویزیون شوروی در  
علی آباد کتول مشاهده می شود،  
که باید یک فکری به حال آن کرد  
و با ایجاد پارازیت جلوی آن را  
گرفت!

«قطب الممالک»

شرمند نشده باشیم. گفتم:  
روزی دزدی وارد خانه  
«ملا» شد. هر چه این طرف و  
آن طرف را گشت  
چیز به درد خوری پیدا نکرد.  
موقعی که می خواست از خانه  
بیرون برود متوجه شد که کسی  
گوشه ای قایم شده، جلو رفت و با  
کمال تعجب دید خود ملا است.  
پرسید: ملا، چرا این جا قایم  
شده ای؟!

ملا جواب داد: از  
خجالت، برادر! خیلی خجالت  
کشیدم وقتی دیدم تو نتوانستی  
چیز با ارزشی برای بردن توی  
خانه من پیدا کنی!

حالا حکایت آن دو جوانی  
است که در روز روشن دست به  
دزدی زدند. بدون آن که بدانند  
طرف «کارمند» است و در کیف  
کارمند چیز دندان گیری پیدا  
نمی شود!

### دزد ناشی و کاهدان!

«ته تغاری»

چند روز پیش، عیال بنده  
مسیر همیشگی اش را که یکی از  
کوچه های روبروی جام جم است،  
به طرف اداره طی می کرد. توی  
کیف دستی اش مثل همیشه یک  
قابلمه غذا و مقداری خرت و  
پرت اداری گذاشته بود. دو نفر  
جوان به او حمله کردند و کیف  
او را که فکر می کردند به علت  
قلمبه بودن، داخلش پر از پول  
است قاپ زدند و بردند. همسر  
به خانه آمد. خیلی ناراحت بود.  
گفتم: ناراحت نباش و احتیاجی  
هم نیست به کلانتری برویم.  
لطیفه ای از ملانصرالدین برای او  
تعریف کردم که هم او ناراحت  
نباشد و هم ما جلوی دزدها



## مقایسه بی مقایسه!

اگر در محفلی صحبت از بالا بودن هزینه زندگی در خارج می شود، گوشی دستتان باشد. حساب دخل و خرج آنها با ما جداست. مثلاً اگر در پاریس، یک هندوانه کوچک برای خریدار دو هزار تومان آب می خورد، تناول چنین میوه گرانی به پول مازور دارد، نه برای افرادی که در همان محیط کار می کنند و حقوق می گیرند. در این رابطه همکار از لندن برگشته ای، می گفت: به توصیه دوستان برای پایین آوردن میزان قند خون، نزد پزشک حاذق و چه بسا ناحاذقی رفتم و ایشان هم نسخه ای شامل چند قلم قرص و شربت و کپسول مرحمت فرمود که بعداً در داروخانه نزدیک هتل محل اقامت کاشف به عمل آمد بنده باید مبلغی حدود پنجاه هزار تومان بپردازم، و چون پرداخت اینگونه وجوهات برای ما ناگوار و اصلاً غیرممکن است از راهنمایم خواهش کردم با زبان انگلیسی سلیس برای متصدی داروخانه توضیح بدهد: ما با این پول در مملکتمان علاوه بر مخارج کفن و دفن، به بدرقه کنندگان تابوت، چلو کباب برگ هم می دهیم و تازه مبالغی هم برای ورثه باقی خواهد ماند!

«م.فضولباشی»

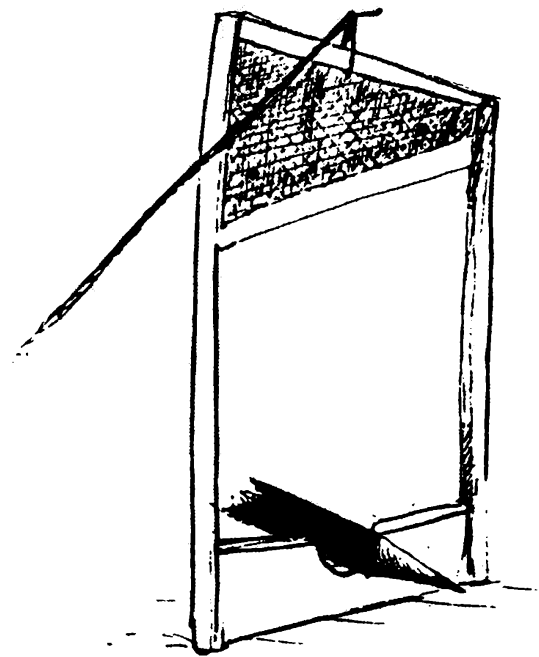


## ایران و افریقا!

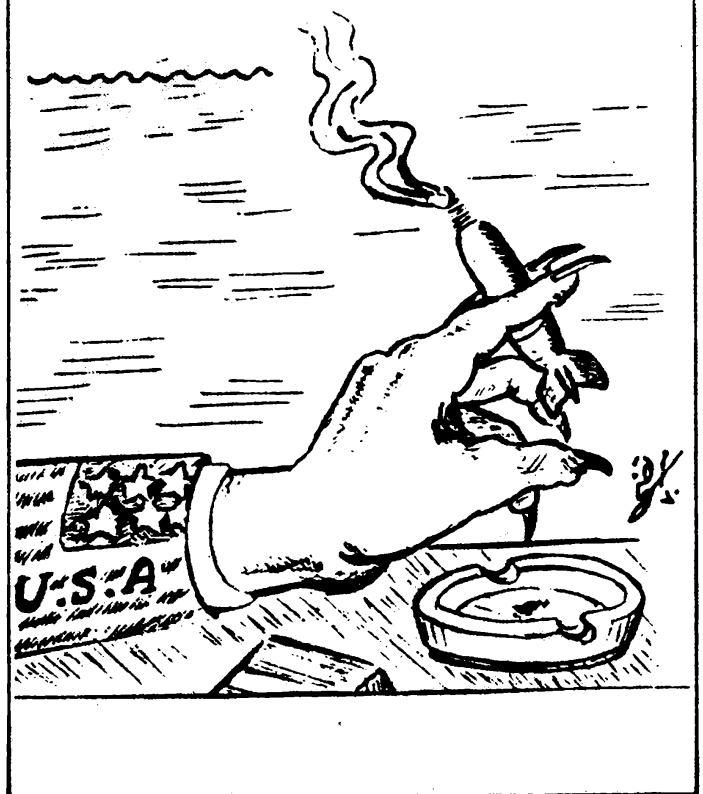
رابطه تنگاتنگ با کشورهای افریقایی، محاسن بیشماری دارد که یکی از آنها، اخبار گوناگونی است که در روزنامه ها چاپ می شود. اخیراً در یکی از همین روزنامه های یومیه، خبری بود به این مضمون: «شیرها در تانزانیا ۲۱ نفر را کشته و مجروح کردند.»

ملاحظه می فرمایید که در آفریقا، دهان و دندان شیرها باعث کشته و مجروح شدن انسانها می شود و در ایران خودمان، قیمت های بدون سوبسید «شیر»، همین کار را با جیب آدمها می کند!  
«کاتب»

## «بدون شرح!»



## سیگار آمریکایی!





وارده :

انتقاد از خود !

جناب گل آقا سلمه الله !  
مدیر کل صنایع برق و  
الکترونیک وزارت صنایع در  
گفتگو با روزنامه اطلاعات گفته  
است :

«عدم تحویل به موقع  
اعتبارات کارخانه‌ها از جانب  
بانک مرکزی و مسأله ضرورت  
جذب نقدینگی از سوی واحدهای  
تولیدی (!) یکی از موارد مؤثر در  
افزایش قیمت‌هاست. این مسأله  
هر چند تخلف است، ولی گریز  
ناپذیر است.»

لطفاً ارشاد بفرمایید که اگر  
واحدهای تولیدی وظیفه جذب  
نقدینگی را دارند، پس بانک  
مرکزی چه کاره است ؟  
ثانیاً اگر مسئولی خود،  
شخصاً در مصاحبه با روزنامه  
اعتراف به تخلف کرد چه  
سازمانی یا ارگانی مسئول  
رسیدگی به آن است ؟

«نکته بین»

جواب :

برادر نکته بین ! اشتباه  
حضرتعالی این است که «انتقاد  
از خود» را «اعتراف به تخلف»  
میدانی ! فلذا، زیانت را گاز  
بگیر. مسئولان که تخلف  
نمی‌کنند !

«شاغلام»

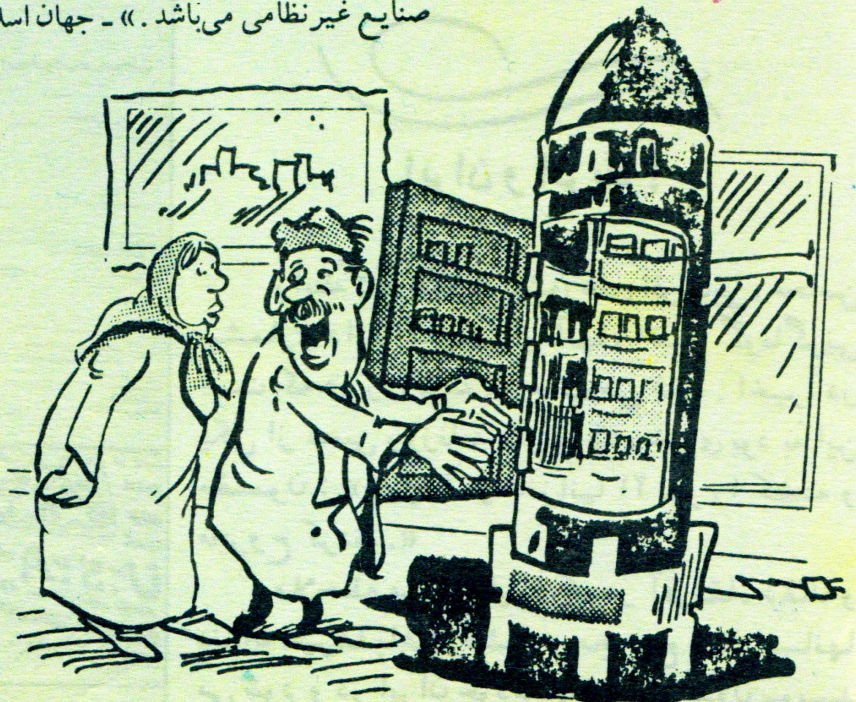
طنز عاشقانه (!)

اسکناس  
عصر

«ی.و.وکیل باشی»

گشتی به حيله دردل من، اشتیاق را  
دامن زدی شراره قهر و فراق را  
آمد رقیب نفله، نفاقی فکند و رفت  
افکنده‌ای به گردن من، این نفاق را  
تا من زبان به شکوه گشودم ز کار تو،  
کردی بهانه، حادثه و اتفاق را  
خوردی چلوکباب به کافه تو بارقیب  
من هم به قهوه خانه مکیدم سماق را  
دردا که بی ریال، در این عصر اسکناس  
باید خورم ز غصه فلوس فراق را  
لعنت به اسکناس، که در جای من نشاند  
آن خیک کله طاس چپوک و چلاق را  
از من گذشت، شوهر همشیره را بگو  
باید کشد جفای چنین باجناب را !

«شوروی به سرعت مشغول تبدیل صنایع نظامی خود به  
صنایع غیر نظامی می‌باشد.» - جهان اسلام



- یخچاله ! از یک موشک بالستیک ساخته شده !



## ارزهای ناشناخته!

باید دانست که علاوه بر ارزهای شناخته شده مانند ارزهای تجارتي - مسافرتي و رقابتي ارزهای ناشناخته دیگری هم هست که دو سه تا از آنها را فعلاً به شما معرفی می‌کنیم:

۱- ارز ندامتی: ارز ندامتی ارزی است که آدم به طمع گرانتر شدن ارز، دارو نداردش را بفروشد و ارز بخرد و برخلاف انتظار قیمت ارز ناگهان پایین بیاید و یا اصلاً دزد ناقلاً همه ارزها را برباید و صاحب ارز را به ندامت و پشیمانی وادارد!

۲- ارز خجالتی: و آن ارزی است که وقتی آدم آن را با هزار امید و آرزو می‌خرد یک مرتبه متوجه می‌شود که ارزها تقلبی است و جناب فروشنده نیز پس از قالب کردن ارزها آب شده و به زمین فرورفته است. این جاست که خریدار بیچاره خجالت می‌کشد موضوع را حتی برای زن و بچه‌هایش تعریف کند چه رسد به دیگران!

۳- ارز قیامتی: و اما ارز قیامتی ارزی است که آدمهای مفلس و بی‌پول مانند کارمندان دولت، کارگران و معلمان باید تا قیامت در انتظار داشتن آن ارزها سماق بکنند و آخر سرهم روی ماه ارز را نبینند. این ارز شامل تمام ارزها می‌شود از قبیل دلار و مارک و پوند وین و غیره!!

«گل آرا»

## عروسی!

— هر از چند گاهی! شاهد برپایی جشن‌های عقد و عروسی تشریفاتی با صرف هزینه‌های گزاف در بین ثروتمندان شهرمان هستیم. مهریه عروس خانم يك آپارتمان سه طبقه در خیابان میرداماد و ده میلیون تومان وجه نقد بوده، يك آینه شمعدان يك میلیون تومانی زینت بخش سفره عقد و يك سرویس طلای کارتیه هم زینت بخش عروس در مراسم عقد کنان بوده!

— چه می‌خوانی مرد؟ اینها را از خودت در آورده‌ای؟  
— نخیر! خبر صفحه دوم روزنامه جمهوری اسلامی را می‌خوانم!  
— جالبه پس لطفاً بقیه مطلب را بخوان!  
— چشم! نوشته: «برگزاری این گونه جشنها در حالی که بسیاری از جوانان به خاطر عدم تأمین هزینه ازدواج و تهیه يك اتاق اجاره‌ای درمانده و مستأصل هستند و بالا جبار تجرد را انتخاب کرده‌اند، از عدم تأمین عدالت اجتماعی و فاصله زیاد طبقاتی در جامعه حکایت دارد».

— دیگر چه؟  
— این که عروس خانم دختری تحصیل کرده از يك خانواده متمول و مذهبی بوده و آقا داماد يك جوان کارخانه‌دار که تحصیلات متوسطه‌اش را تمام نکرده است!  
— ببینم، اینها جزو آن ۴۰۰ خانواده‌ای نیستند که قرار است از آمریکا بازگردند؟  
— نه، آنها پیش اینها لنگ می‌اندازند! اینها خیلی زرنگتر از آنها هستند که بروند خارج! اینها... آنها...!  
— این قدر اینها و آنها نکن! خرج کرده‌اند، خوب کاری کرده‌اند! مال خودشان را خرج کرده‌اند، از دیوار خانه بنده و جنابعالی که بالا نرفته‌اند! روزنامه‌ها همین کارها را می‌کنند که خادمین! فرار می‌کنند، می‌روند آمریکا و به جمع آن ۴۰۰ خانواده می‌پیوندند دیگر!!

«زبان در قفا»

## نحسی!

خیابان افیقا - نرسیده به چهارراه مدرس دوی کلخانه .. شماره ۱۲+۱ کدپستی ۱۹۱۵۸ امور برنامه‌ریزی و ارزیابی.  
اداره روابط عمومی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

این را يك ملاحظاتی بفرمایید و ببینید اعتقاد به نحوست ۱۳

«گدا گشته!»

تا کجاها رفته است!

عسل!

یکی از روزنامه‌ها نوشته بود: «زنبور داران تالش امسال ۴۰۰ تن عسل تولید کردند.» ما تا به حال فکر می‌کردیم عسل را زنبور تولید می‌کند ولی گویا تا به حال اشتباه فکر می‌کردیم و تازه به این نکته مهم پی بردیم که عسل را زنبورداران تولید می‌کنند!

«ارابه‌چی»

\*\*\*

ماهی!

گل آقا جان، دل ما شاد کردی  
میان خنده‌ها فریاد کردی  
کنار برج آزادی تهران  
هوای ماهی آزاد کردی!  
بابل - «میرزا کریمی»

\*\*\*

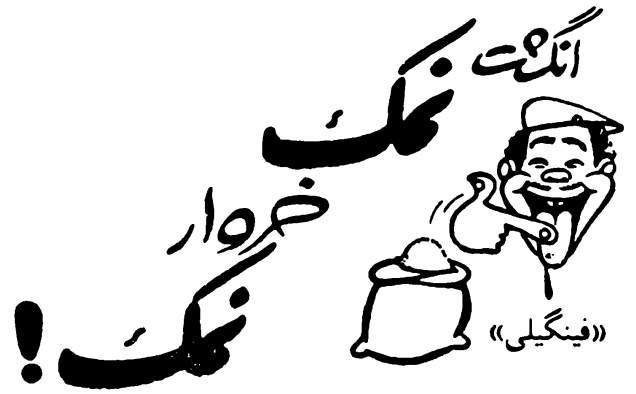
نفت!

یکی مستضعف نالان در این دشت  
مگر پیدا نماید نفت، می‌گشت  
به او گفتم: کوپن بردار و زینجا  
برو از راه قزوین جانب رشت!  
«ن. کوتول»

\*\*\*

بیل کشاورز!

هستی تو یگانه دستگیرم  
ای بیل دراز دسته من  
در جنگ غنا و فقر، هستی  
شمشیر به گل نشسته من  
ای کاسه رزق و روزی من  
امید دل شکسته من  
تا سوی تو دست می‌درازم!  
از هرچه بجز تو بی‌نیازم!  
مشهد - روستای زیمانی - «عباس سعیدی»



درس عبرت!

ای تو شهرستانی خوب و عزیز  
صاحب آب و هوایی بس تمیز  
یک نظر کن سوی این تهران ما  
بر خیابان، کوچه و میدان ما  
بر هوای پرزدود و گرد آن  
بر درخت آن و برگ زرد آن  
بر ترافیک قاراشمیشش نگر  
از جنوبش تا به تجریشش نگر  
پند گیر از شهروند مبتلا  
داخل این قشقرق هرگز نیا!  
«ع.م. بخیرنیا»

\*\*\*

این کجا و آن کجا!؟

فرق برق آسمانی و برق زمینی در این است که  
در اولی ابتدا برقی می‌زند و بعد از آن صدای غرش  
رعد به گوش می‌رسد. ولی در دومی ابتدا برقی  
می‌رود و بعد از آن صدای غرولند افرادی که در  
تاریکی مانده‌اند به گوش می‌رسد!

«ترازو»

\*\*\*

تبلیغ کله پزانه!

این آگهی تبلیغاتی منظوم را بر دیوار یک  
کله‌پزی دیدم:  
یک «دست بز» دماغ پرور  
بهتر ز هزار پاچه خر  
«شادونه»



## پنیرانه!

کار قاتل به دادگاه کشید  
چون به او نوبت دفاع رسید،  
گفت در دادگاه قاتل کُرد:  
گر نمی کُشتمش، خودش می مُرد!  
«ح - محولاتی»

\* \* \*

## زنگ بیداری!

جمعه گذشته به خانه دوستم رفته بودم. دیدم  
پسرش پای تلویزیون نشسته اما به جای نگاه کردن  
به آن دارد چرت می زند. گفتم: پسررت چرا این  
قدر کسل است؟ به جای این که برنامه های تلویزیون  
را نگاه کند، خوابیده؟!

گفت: تلویزیون دارد برنامه «زنگ بیداری»  
را نشان می دهد و آن قدر این برنامه جالب است که  
او به جای بیداری خوابش می گیرد!  
«گل مروارید»

گرچه از وصل تو ناکامم ولیکن در خیال  
مایه نور بصر، حظ روانی، ای پنیر!  
در بساط اغنیا، ریگ ته جویی، ولی  
پیش ما بیچارگان، عنقا نشانی، ای پنیر!  
من زحرمان تو بارم اشک حسرت همچو شمع  
تو چو برق نوبتی، چشمک زنانی، ای پنیر!  
گاه گاهی وعده وصل تو می آید به گوشی  
نام حلوا، کی کند شیرین، دهانی؟ ای پنیر!  
شیراز - «م.ع. چلوس»

\* \* \*

## بهترین دفاع!

جاهلی کُرد، کشت پیری را  
پیر درمانده فقیری را

«باید با ارباب رجوع مهربان تر رفتار شود.» - اطلاعات



کارمند:  
چرا تعارف می کنید،  
بفرمایید هندونه!!

ماندنی و باور نکردنی که در فرهنگ هیچ شهرستانی دیده نمی‌شود، برگزاری جلسه کنکور برای دانشجویان ... ببخشید، برای مستأجران و جماعت خانه به دوش می‌باشد!

بدین ترتیب که مثلاً اگر برای يك واحد مسکونی، دو مستأجر با ودیعه برابر و اجاره یکسان و نفقات مساوی پیدا شود، صاحب خانه افراد تحت تکفل مستأجر را از طریق «کنکور» انتخاب خواهد کرد!

بدین ترتیب که «مالك» در جایگاه خود جلوس می‌فرماید. مستأجر و خانواده‌اش همانند بردگانی که طبق روایت «مارکوپولو» در بازار شام از مقابل خریدار رژه می‌رفتند، باید یکی یکی روی پنجه پا جلوی ارباب راه بروند و مدت زمان اقامتشان در دستشویی با ساعت مخصوص (کورنومتر) تایم گرفته خواهد شد (!) و بعداً شرکت در مصاحبه حضوری و خلاصه جمیع این نمرات با میزان آب مصرفی جهت شستن صورت و نمونه‌برداری از صدای سرفه‌ها و عطسه‌ها و دهن دره! در قبول شدن آنها، همان اهمیتی را دارد که پاسخ صحیح تستهای کنکور توسط علاقمندان ورود به دانشگاه!

## فرهنگ مردم! «گل مریم»

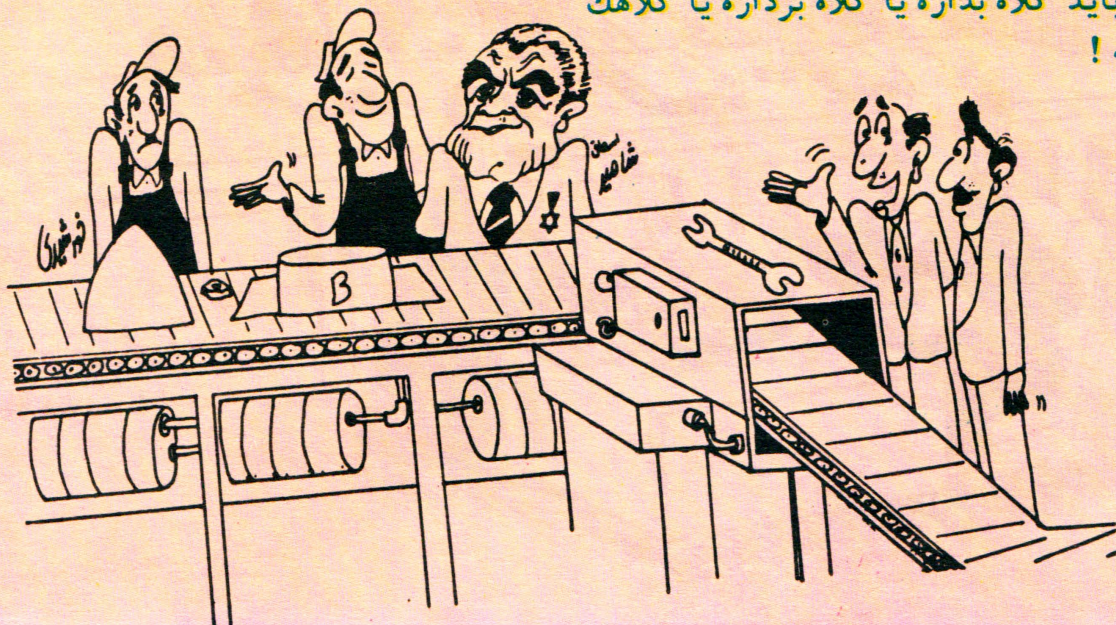
رادیو یا بنا به قولی «صدا» سالهاست برنامه پر شنونده‌ای دارد تحت عنوان «فرهنگ مردم». این برنامه موزیکال، حول و حوش مراسم بومی در شهرستانها و ولایات دور می‌زند. از شیوه خواستگاری در جهرم و حنابندان در جیرفت گرفته تا آداب و رسوم حمام زایمان در اقلید فارس و ختنه سوران در چهار محال بختیاری و ... بدون این که هیچ اشاره‌ای به فرهنگ تهران نشینان داشته باشد؛ آن هم تهران پر نفوسی که قسمت اعظم جمعیت کل کشور در آن زندگی می‌کنند.

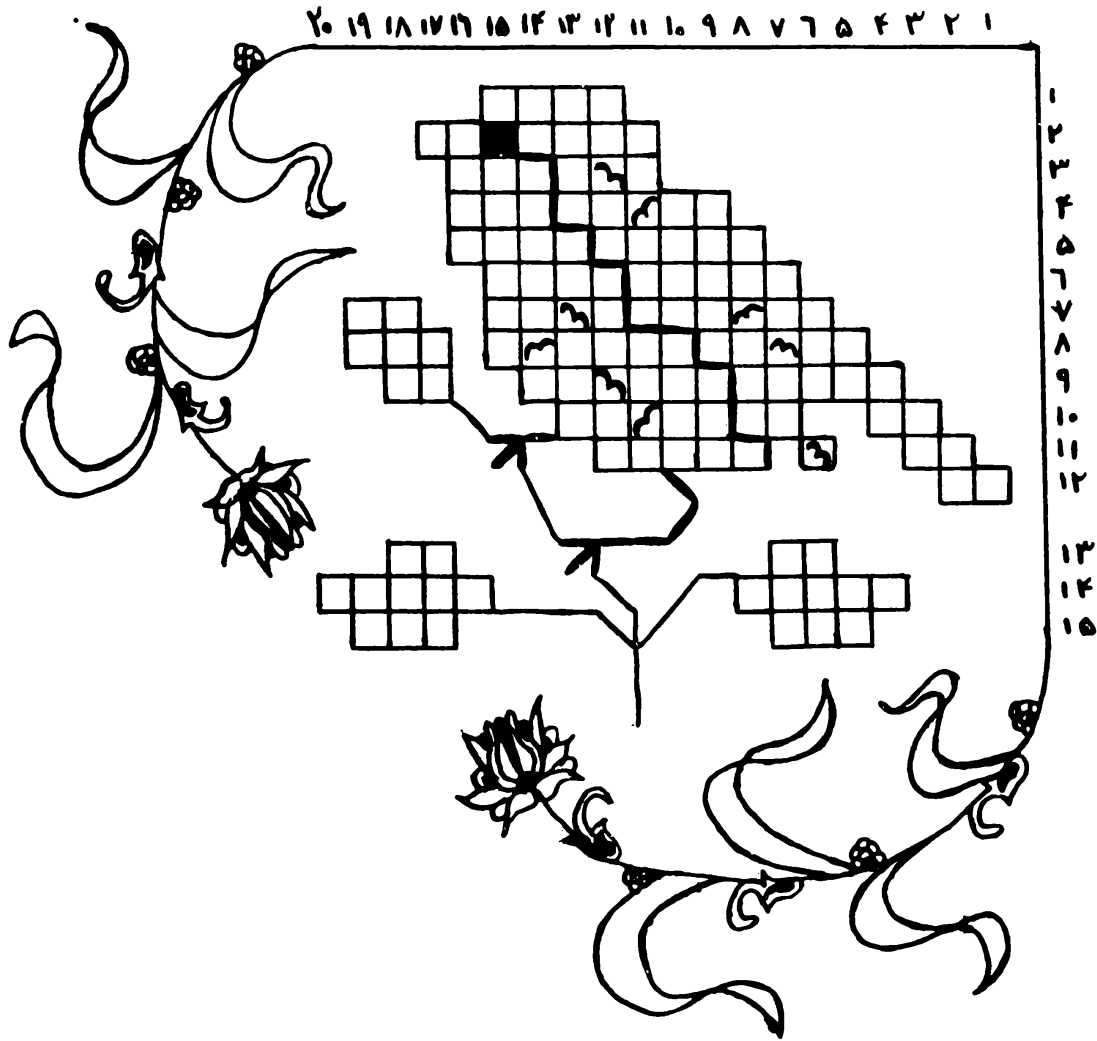
با شکوه‌ترین مراسم در تهران بزرگ، نحوه «خواستگاری» است که نامزدها قبل از نشستن سر سفره عقد و سائیدن کله قند توسط زنان سفید بخت فامیل روی سر عروس و کاسب شدن عاقد، به علت پیدا نشدن مسکن، قولنامه را به هم می‌زنند و هر يك از طرفین طی مراسم با شکوه‌تری مجدداً به صف مجردها می‌پیوندند!

یکی دیگر از مراسم بسیار تماشایی و به یاد

«نیویورک تایمز اعلام کرد: اسرائیل به صدها کلاهک هسته‌ای مسلح شده است.» - ابرار

- این یارو مثل اینکه زندگی‌اش بدون کلاه پیش نمیره یا باید کلاه بذاره یا کلاه برداره یا کلاهک درست کنه!





«بهاره»

ایستاده

نشسته

- ۱ - سر بی سر ۲ - کجاست به زبان عامیانه ۲ -
- جگر سفید آن در بدن است ۴ - دمای بالای ۲۷
- درجه بدن ۵ - طایفه‌ای در ایران - آواز دسته جمعی
- ۶ - با همه میوه‌ها نمی‌توان این کار را کرد - درس
- کشیدنی ۷ - با برس قشویش می‌کنند - ضد
- اشتباهی - بچه اسکناس ۸ - غذای بیمار -
- کیوی خورها بیشتر دارند! ۹ - فرچه دندان - هنوز
- کباب نشده ۱۰ - بابای قوری - پول هلموت کهل ۱۱ -
- دل آزار کهنه - پایتخت فلاسفه - بعضی‌ها حتی در
- بساطشان این را هم ندارند ۱۲ - چاشنی غذا -
- بخشی در تهران - مزاحم تابستانی - پول کشور
- آفتاب تابان ۱۳ - لیوان ته شکسته - سه کیلو - گروه
- ورزشی ۱۴ - مادر ملک فهد - غرغر کبوتر ۱۵ - تنور
- آسمانی ۱۶ - دوغ سفت ۱۷ - ابر زمینی - بچه زنبیل
- ۱۸ - شاخه‌ای از دریا - بنز رستم ۱۹ - پرفسور
- حیوانات - الفبای موسیقی

- ۱ - جدول را با این کلام شروع می‌کنیم ۲ -
- باد سر به زیر - من و تو ۳ - هنوز بخار نکرده ۴ -
- نمک بی نون - ویتامین انعقاد خون - یارقزح ۵ -
- داستان بی‌آغاز - مرتب نامرتب ۶ - تبادل افکار -
- نقش دار شده ۷ - جهت - اشاره به نزدیک - شخص
- ثالث - گوجه فرنگی له شده ۸ - می‌دهند و رسوا
- می‌کنند - از زدنیها - در شانزده ایستاده پیدایش
- کنید - میوه از ما بهتران ۹ - دکور نانوائی -
- بعضی‌ها کوه را از آن می‌سازند - پهلوان - ضربه‌ای
- با سر در فوتبال ۱۰ - پایان سیه‌اش، سپید است - یار
- همیشگی قلوه - روی - دریای شاه حسین ۱۱ -
- کشیدنی ارتجاعی - مالش بر دانش ۱۲ - بعضی‌ها
- خیلی دارند! ۱۳ - خاک کوزه‌گری - بالانشین بدن
- ۱۴ - پارازیت معده - خنده کال ۱۵ - گله گوسفند -
- صحرای پهناور



## تضادها

«ابوتراب جلی»



گفتم: «حاجی! من حرف تو را قبول دارم که گفته‌اند: مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نوشته است پند بردیوار اما جواب اهل و عیال را که از میان تمام داشتنی‌های دنیا فقط اشتهای سالمی دارند، چه بدهم؟»

حاجی رمضان نگاه ترحم‌آمیزی به من کرد و گفت:

«ای گرفتار پای بسند عیال دیگر آسودگی مبنند خیال»

از خیر «ماست» گذشتم و با دل پر و کاسه خالی به طرف خانه راه افتادم و دیدم بنده زاده، محسن، با سنگ شیشه پنجره اسدخان، همسایه‌مان را شکسته و قشقرقی راه انداخته است. اسدخان تا چشمش به من افتاد، اعتراض کنان گفت:

«هر که در خریدیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست!»

گفتم: «برادر جان! شما عصبانی نشوید، من خودم تنبیهش می‌کنم.» خنده تمسخر آمیزی کرد و گفت:

«پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گرد کان برگنبد است!»

از حرف اسدخان خونم به جوش آمد و پرخاش کنان گفتم:

«آدم بیسواد! مگر نشیده‌ای که گفته‌اند: سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد؟»

آقا رضا می‌گفت: به من طعنه می‌زنند و ملامت می‌کنند که چرا تمام کتب شعری را که طی سالیان دراز با هزار زحمت و قرض و قوله جمع آوری کرده بودم، همه را یک جا به قیمت کاغذ باطله به حاجی رمضان بقال فروخته‌ام تا در آنها پنیر ليقوان، فلفل زرد چوبه، سماق و نخودلویا بیچد و به مشتری بدهد؟

آنها خبر ندارند که من در طول سالها، از دست این کتب چه کشیده‌ام، چه زجرها دیده‌ام و چه خون جگرها خورده‌ام؟ همین یک هفته پیش بود که به دکان حاجی رمضان بقال رفته بودم تا دو کیلو ماست به طور «نسیه» از او بخرم. حاجی نگاه تحقیر آمیزی به من کرد و گفت: «برادر جان من! چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن که می‌خوانند ملاحان سرودی اگر باران به کوهستان نیارد به سالی، دجله، گردد خشک رودی»

عباس، شاگرد حاجی، حرفش را قطع کرد و گفت:

«شما چرا این حرف را می‌زنید؟ مگر شاعر نگفته است:

بپوش و بنوش و ببخش و بده  
برای دگر روز، چیزی بنه»

حاجی رمضان قیافه فیلسوفانه‌ای به خود گرفت و جواب داد: «پسر جان! این حرف صحیحی است، ولی باید به اندازه نگه داشت که گفته‌اند: نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف، جانت درآید!»



چیزهایی است که در کتب ادبی ما به آنها اشارت رفته است. همین کتب هستند که در هیچ مسئله‌ای با هم توافق ندارند و همزیستی مسالمت‌آمیزی بین آنها وجود ندارد. عملی که در کلیات سعدی واجب است، در دیوان حافظ حرام است و از نظر فردوسی مکروه و از لحاظ خیام مستحب و به عقیده ملاعبدالرحمن جامی مباح به شمار می‌رود!

انوری با يك قصیده، زشت را زیبا می‌سازد، عنصری با يك قطعه اهریمن را فرشته می‌کند، عسجدی با يك غزل سیاه را سفید جلوه می‌دهد، فرخی با يك بیت، نادرست را درست می‌خواند و منوچهری دامغانی بایک مصراع، خط بطلان بر روی همه آنها می‌کشد و بالعکس!

پس بهترین راه‌هایی از این پیچ و خمها آن است که تمام کتب ادبی را در گونی بریزیم و به دکان حاجی رمضان بقال ببریم و به جای آنها، دو کیلو ماست چرخ نکرده بخریم که هم خاصیت دارد و هم ما را دچار سرگیجه نمی‌کند! بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد!

مگر بنده زاده از سگ اصحاب کهف هم کمتر است؟»

اسدخان خنده بلندی کرد و گفت: «مگر این شعر به گوشت نخورده است که:

خر عیسی، گرش به مکه برند

چون بیاید، هنوز خر باشد؟» این را گفت و سنگی از زمین برداشت و

پنجره ما را نشانه گرفت و گفت:

«محتسب خم شکست و من سر او

سن بالسن و الجروح قصاص!» مادر محسن از پشت پنجره شروع به داد و

فریاد کرد و عیال اسدخان هم از پشت در صدایش بلند شد که:

«وا! پناه بر خدا!

زن بد در سرای مرد نکو

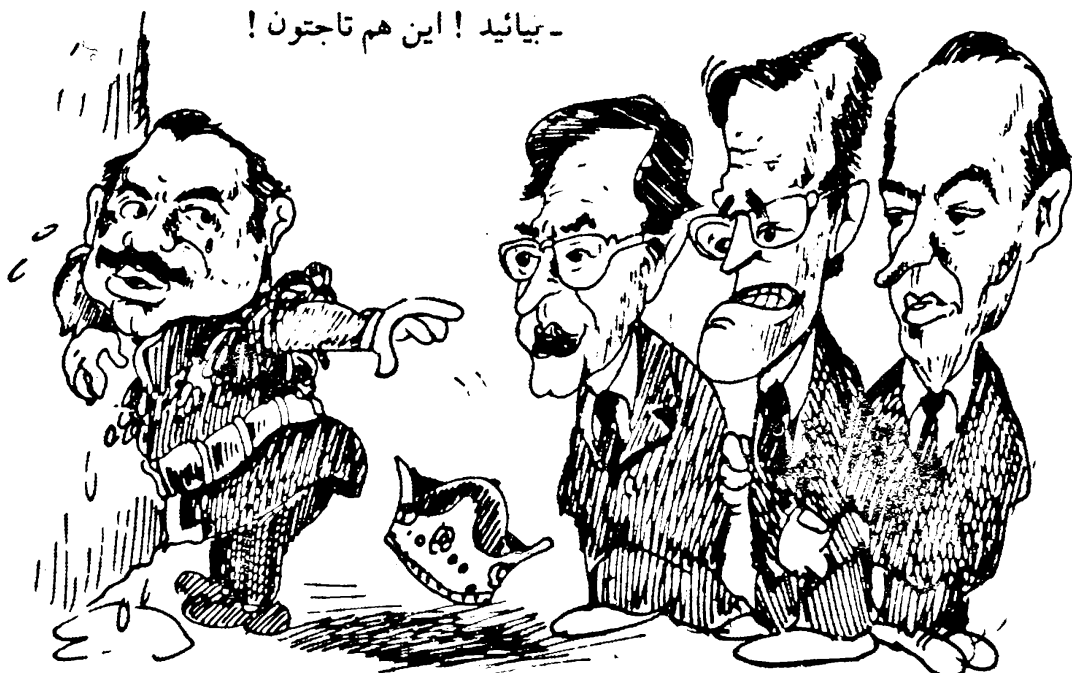
هم در این عالم است دوزخ او!» من بیچاره، ماست نخورده، بدو براه شنیده،

ناراحت و عصبانی پای قفسه کتابهایم نشستم و به فکر فرورفتم. دیدم تمام این بگومگوها، ضد و

نقیض گوییها، جر و بحثها و کشمکشها، همان

«کارشناسان امور سیاسی می‌گویند، ملک حسین به حالت قهر قصد استعفا دارد.» - ابرار

- بیایید! این هم تاجتون!





خطاب به شوروی سابق!

بز بیاری ...!

ای شوروی! به ملت، کلی عذاب دادی  
تا بر ترقی خود، رنگ و لعاب دادی  
هی ساختی سلاح و هی افتخار کردی  
هی بر سبیل قدرت، با اخم، تاب دادی  
این شصت سال، چیزی غیر از همین مباحث  
آیا به ملت خود، با انقلاب دادی؟  
این را سوال اگر کرد، گاهی کسی به مسکو  
پویش «سیبری» آن جا جواب دادی  
آزادی و مساوات، بود آرزوی مردم  
این هر دو را به آنها، توی کتاب دادی  
از حضرت موسام، غله خرید کردی  
یعنی به دشمن خود، حق و حساب دادی  
در نیروی اتم هم، با آن همه افاده  
دسته گل بزرگی، آخر به آب دادی  
با پنخ پرتو مرگ، از چرنوبیل، ما را  
بس بیمناک کردی، بس اضطراب دادی  
ورامین - «ملاعلی»

کردم ز بز بیاری، از بس که اشکباری  
از چشمه های چشمم، شد سیل اشک جاری  
هر کس که دید من را، با سیل اشک، گفتا:  
ای بخت لامروت، این نیست رسم یاری  
آخر چگونه گردد، از مال مفت، قارون  
آنکو که واقعاً هست، از عقل و علم، عاری؟  
خواهی شوی چو قارون، رند و دروغگو شو  
ورنه چو من بمانی، یک عمر، در خماری  
هر کو که حقه باز است، پولدار گشت و دارا  
هر کو که پاکباز است، جان داد، در نداری  
با این همه گرانی، تا کی کنم تحمل  
بر لب رسیده جانم، تا چند بردباری؟  
با این حقوق اندک، وین خرجهای سرشار  
مردم به پیش مهر، از فرط شرمساری  
از چشم تیز مردم، هرگز نهان نماند  
هر کس که می نماید دولا شتر سواری!  
«حسامی»



— اینا چرا مثل  
«ای کی یوسان» نشسته اند؟!

— هیس س س... دارن فکر  
می کنند که چطوری  
مشکلاترو حل کنند!

فرستنده سوژه:  
«نوریمان رضایی» - ۱۳ ساله

## کجای کاریم ... ؟

ما بچه‌های حرف گوش کنی هستیم. از ما سربه زیرتر و آرام‌تر هیچ جا پیدا نمی‌شود. چون از اول توی گوش ما خوانده‌اند: یا رومی روم، یا زنگی زنگ! یعنی یا آن قدر عقب عقب و پس پسکی می‌رویم که از آن طرف کله معلق شویم، یا آن قدر از این طرف جلو می‌آییم که گرومی (!) کله پا می‌شویم!

من باب نمونه عرض کنم:

در دنیا و در کشورهای به اصطلاح توسعه یافته و پیشرفته، یک روز بخصوص به یادبود و احترام ادیسون یک دقیقه خاموشی دارند. ما سالی دوازده ماه و هفته‌ای ۵۲ هفته، طبق برنامه وزارت نیرو خاموشی‌های دو سه ساعته داریم!

همه دنیا روز استاندارد دارند؛ ما هفته

استاندارد!

همه دنیا روز درختکاری دارند؛ ما هفته

درخت کاری!

باز هم نمونه بیاورم یا همین قدرش کافی

است؟

«کلمو»

— همین قدرش هم زیادی است!

«شاغلام»

## خوش خنده‌های بد کردار!

ای گل آقا، نه خنده‌ها خنده است

ای بسا خنده، کان فریبنده است

ای بسا کاسب گران بفروش

از من و تو به خنده برد گوش

ای بسا خنده‌ها که نیرنگ است

باطناً با تو بر سر جنگ است

ای بسا خوش زبان بد کردار

بهر جیفه تو را کشد بردار

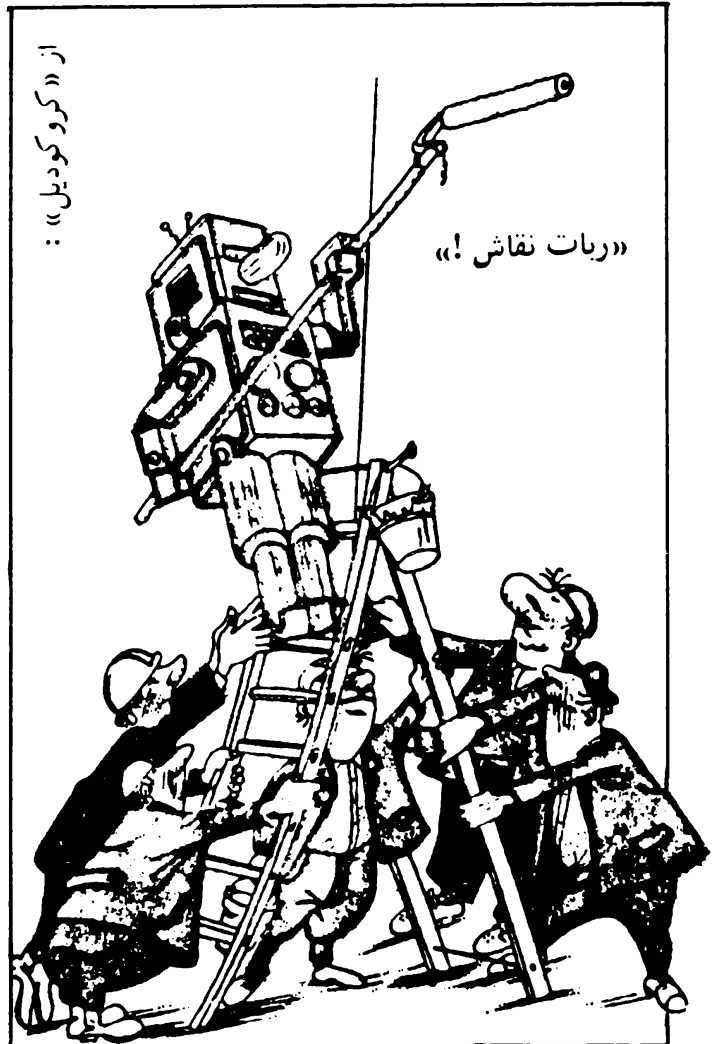
دیده‌ام بنده، رندها بسیار

بر خر خود به خنده گشته سوار

پس نگو، گرچه گفته‌ات عالی است

«خنده رو هر که نیست، ازمانیست»

«غلام بالاوند»



«آخرین تحولات پرونده شرکت‌های مضاربه‌ای مورد بررسی قرار گرفت.» - اطلاعات

— پس مسئول بررسی کجاست؟

— پشت پرونده‌ها!



از محضر حضرت عالی که گل آقایی، مستدعی است در مطلب زیر که ارسال خدمت می‌کنم، مذاقه کافی و فکرت شافی و عنایت وافی مبذول بفرمایی :

سوال : از دیدگاه شما که به عنوان مشاور رئیس جمهور در امور زنان انتخاب شده‌اید، مهمترین مشکلات زنان چیست ؟

جواب : مهمترین مشکلات زنان ما عدم شناخت دقیق و کافی به فرهنگ اسلام در زمینه‌های مورد نیازشان است. سایه برادری سرکار عالی از سرمان کم نشود، اقلاً حضرت عالی یک رهنمودی، ارشادی، ارائه‌ی طریقی چیزی بفرما که بفهمیم چی به چی هست ؟ خواهر شما : «کینه - عیال مصادق»

همشیره !

در روزهای آغازین قبول منصب، معمولاً آدم از فوت و فن مصاحبه، چندان اطلاعی ندارد. شما نگران نباش. مشارالیه‌ها در مصاحبه‌های آتی، رهنمود و ارشاد و ارائه طریقی کافی و وافی می‌فرمایند.

جسارتاً، تا ما ندانیم مهمترین مشکلات زنان ما چه می‌باشد، البته از اظهار نظر معذوریم، ایشان هم مثل ما !

به مصادق هم به عرض سلام، صدعیم.

برادر شما :

«گل آقا»

۷۰ / ۱۰ / ۲۳

## ۲۴ درصد !

این که در هر فرصتی به اصحاب آبدارخانه، توصیه‌ی اکید می‌کنیم که «آینده نگر» باشند، از روی تجربیات شخصی است. یعنی این جور نیست که کتره‌ای و قضاقورتکی، و به قول فضلا : «من عندی» یک عرایض کرده باشیم... حرفهای ما تماماً از تجربیات است.

یعنی آن روزی که ما به این شاغلام عزیز

برگزیده

دو کلمه حرف حساب گل آقا

نکته شاغلامی !

— نه، برادر غلام ! این جوری هم نیست که بعضی از برادران، این جا یک چیزی بفرمایند و آن جا، یک چیز دیگری ! حالا فرمودی که برادرمان دکتر معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، چه چیزی فرموده‌اند ؟ کجا فرموده‌اند ؟

می‌گویند : ایشان در جمع اساتید ایرانی مقیم خارج از کشور، با تیتتر درشت ! فرموده‌اند که : «بزرگترین تنگنای آموزش عالی کشور، کمبود نیروی متخصص (!) است.» البته ما مسئولیت خبر را به گردن نمی‌گیریم... همین جوری از روزنامه «کار و کارگر» روز پنجشنبه ۱۲ دی ماه قرائت نمودیم. گفتیم حضرت عالی را نیز مطلع کنیم... ولی گل آقا جان ! مگر تربیت نیروی متخصص، جزو تجمل گرایی نمی‌باشد ؟ !

□ □ □

ملاحظه فرمودید ؟ این شاغلام ما هم کم کم برای خودش یک آدم طنزازی شده است ! «نکته» می‌زند، به این قشنگی ! وارد معقولات می‌شود، به این زیبایی ! ساده لوح بود این مادر مرده !... کم کم زیرک شده. اما شما نگران نباشید. یک قدم دیگر پا از گلیم خویش بیرون بگذارد، لابد نوکش را می‌چینیم ! ما گل آقاییم... مگر می‌گذاریم در آبدارخانه ما، کسی بیش از کوپن حرف بزند ؟ ! همچین خود سانسوریش بکنیم که خودش کیف کند ! «گل آقا»

۷۰ / ۱۰ / ۱۵

مهمترین مشکلات زنان !

وارده :

«برادر گل آقا سلمه الله»



## مردم می پرسند ...

— نخیر... زیرگوشی نمی شود. به صدای بلند بخوان. طوری بخوان که همه بشنوند. والا همین غضنفر را می بینی؟ همین که مثل شاخ شمشاد، دارد طول و عرض آبدارخانه را درمی نوردد؟ به جان عزیزت، همین غضنفر، می آید روی خط ما، همه جا شایع می کند که گل آقا و شاغلام، دل دادند و قلوه گرفتند و جعل اکاذیب نمودند... چه جویری بگویم... می گویند که گل آقا از خودش حرف درمی آورد. التفتات فرمودی؟ حالتی شد؟ آفرین پسر خوب. مرحبا شاغلام جان! صفحه روزنامه را بگیر جلو چشم خودت و غضنفر. طوری که قابل رویت باشد. آن وقت به صدای بلند، قرائت بفرما! فرمودی روزنامه کیهان مورخ چه روزی؟

می گوید: ۲۰ آدی ماه!

می گویم: پدر آمرزیده، طولش دادی، خبرش بیات شد! این جور مطالب را همان روزش گزارش می کنند. یک هفته گذاشتی وسطش باد بخورد که چی؟ فی الفور بخوان پدرجان!  
می خواند:

«مردم می پرسند: چرا به

پرونده های مربوط به خلفهای کوچک،

فورا رسیدگی می شود: ولی وقتی نوبت

به پرونده خلفهای کلان می رسد...»

می گویم: غلام جان، ننوشته که این مردم، این را از کی می پرسند؟

می گوید: نع!

می گویم: پس، درز بگیر پدرجان! به ما

مربوط نمی شود... یک خبر دیگر را بخوان. ما می خواهیم برای امروز دو کلمه حرف حساب

بنویسیم، سوژه نداریم!

«گل آقا»

۷۰/۱۱/۸



«مساعده» دادیم و سر برج «سود» حاصله را مطالبه نمودیم، ایشان گفت: «گل آقا جان! مگر حضرت عالی «قرض الحسنه» اعطاء نفرموده بودی؟»... عوام بیسواد نمی دانست که قرض الحسنه، چوب لای چرخ سیاست اقتصادی دولت ولجباری با سیستم بانکی است! خوشبختانه گذشت زمان و مصاحبه بعضی از مسئولان، ثابت نمود که عرایض قبلی ما، با فرمایش فعلی بعضی از برادران، مطابق افتاده است! بی خود که به ما نمی گویند «گل آقا»! برای همین آینده نگریم است دیگر!

همین پس پریروزها، همین شاغلام، توی همین آبدارخانه، به ما می گفت: اجازه هست که ما نقدینگی مازاد بر مصرف خودمان را بگذاریم توی یکی از این بانکها و از ۱۲ درصد «سود» بی زبان و بی زبان آن استفاده بی دردسر ببریم؟

ما گفتیم: نع!

و شاغلام خیال کرد که ما می خواهیم جلو پیشرفت اقتصادی و تعادل اقتصادی و روند رو به رشد اقتصادی و شکوفایی اقتصادی و غیره... مشارالیه را سد بنماییم! کج خیال است دیگر!

اما امروز همین شاغلام، پس از مطالعه اطلاعیه شهرداری تهران در روزنامه کیهان مبنی بر جذب سرمایه های سفیل و سرگردان، برای طرحهای آبادانی و عمران با ۲۴ درصد سود بی زبان و حداکثر سرمایه تا ۵۰ میلیون تومان (آخ جون... مردم از خوش خوشان!)... آری! همین امروز، همین شاغلام، دهانش از ۲۴ درصد سود! آب افتاده، می گوید:

— گل آقا جان! چه خوب شد ما پولمان را به

هوس ۱۲ درصد سود بانکها، حراج نکردیم... حالا اجازه می فرمایی که نقدینگی مان را بسپاریم دست شهرداری؟

می گویم: صبر کن برادر شاغلام! کجای

کاری پدرجان! رشته این «سود پردازی!» سردراز دارد. تازه، شروع رقابت سالم اقتصادی است!

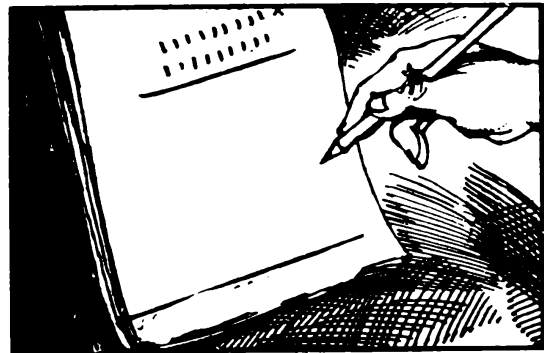
صبر کن تاجاهای خوب خوبش برسد...!

«گل آقا»

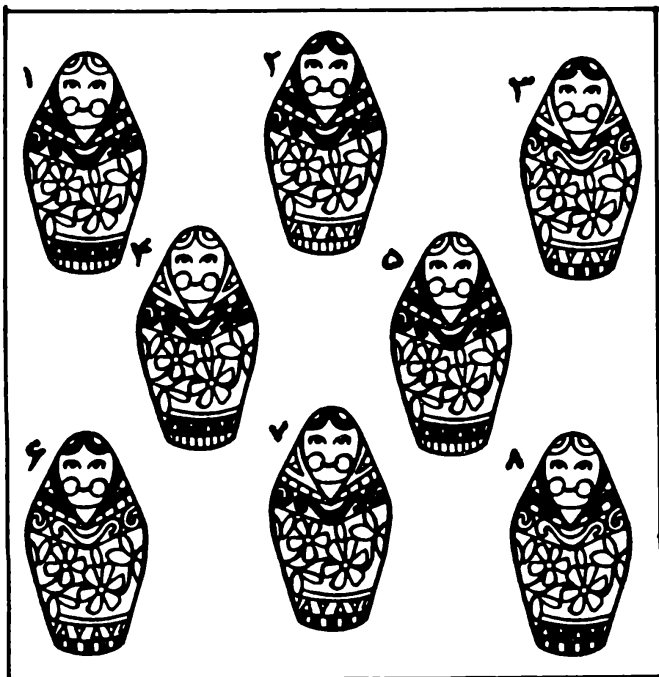
۷۰/۱۰/۲۵



- ۱۴ - انبارچای جهان ۱۵ - بهشت اروپا
- ۱۶ - سرزمین یخبندان ۱۷ - ساحل طلا
- ۱۸ - کشور هزاردریاچه ۱۹ - انبارغله جهان
- ۲۰ - مدار ۲۸ درجه ۲۱ - سرزمین نیشکر (مروارید هم می گویند) ۲۲ - کشور بردگان
- ۲۳ - سرزمین فراعنه ۲۴ - سرزمین قمار
- ۲۵ - بهشت اقیانوس ۲۶ - سرزمین آسیابهای بادی
- ۲۷ - کشور ۷۲ ملت ۲۸ - کشور فلاسه .

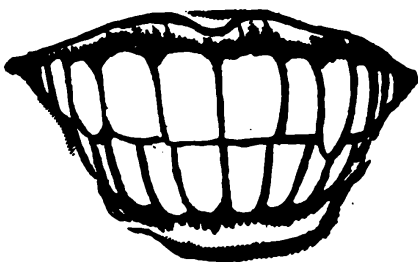


راز عدد يك!



شبهت!

بین این مجسمه‌های تزئینی که در يك نظر، شبیه هم هستند، فقط دو مجسمه از هر جهت با یکدیگر شبهت کامل دارند! شماره آن دو چیست؟



او کیست؟

دندانهای یکی از ده رئیس جمهوری آمریکا، در سالهای اخیر (روزولت، ترومن، ایزنهاور، کندی، جانسن، نیکسن، فورد، کارتر، ریگان و بوش) بیش از هر عضو دیگری او، سوژه

تا بحال عدد ۱۱۱۱۱۱۱۱ (۹ بار عدد ۱) را در عدد ۱۱۱۱۱۱۱۱ (۹ بار عدد ۱) ضرب کرده‌اید؟ بدون شك، نه! پس يك مداد یا خودکار و يك صفحه کاغذ بردارید و دست به کار شوید، زیرا حاصل تماشایی آن، شما را به حیرت وامی‌دارد!



لقب کشورها!

شاید همه بدانند که اغلب کشورهای جهان، دارای لقبی هستند! برای مثال: همه می‌دانیم که «ینگه دنیا» لقب «آمریکا» و «پشت پرده آهنین» لقب «شوروری سابق!» است.

حال با این توضیح، القابی که در زیر می‌خوانید، هر يك، لقب کدام کشور است؟

- ۱ - سرزمین خروس جنگی ۲ - سرزمین دانوب آبی ۳ - سرزمین گاوبازها
- ۴ - سرزمین کانگوروها ۵ - سرزمین الماس
- ۶ - سرزمین هزار چهره ۷ - سرزمین امپراتوران
- ۸ - سرزمین یخ ۹ - سرزمین آمازون
- ۱۰ - سرزمین هزارمعبد ۱۱ - بام دنیا
- ۱۲ - سرزمین آسمانی ۱۳ - سرزمین آفتاب تابان

## هر حیوان مظهر چه چیزی است ؟

آیا می‌توانید حدس بزنید که حیوانات زیر، هر يك مظهر چه چیزی هستند ؟

۱- آهو ۲- اسب ۳- باز ۴- بره ۵- بزغاله  
 ۶- بلبل ۷- بوقلمون ۸- جغد ۹- خر ۱۰- خرگوش  
 ۱۱- روباه ۱۲- سگ ۱۳- سیمرغ ۱۴- شتر ۱۵- شیر  
 ۱۶- طاووس ۱۷- طوطی ۱۸- کبوتر ۱۹- کلاغ  
 ۲۰- گربه ۲۱- گرگ ۲۲- لاک‌پشت ۲۳- مورچه  
 ۲۴- موش ۲۵- هُدهُد

«کردبچه»

## نام قدیم شهرهای ایران

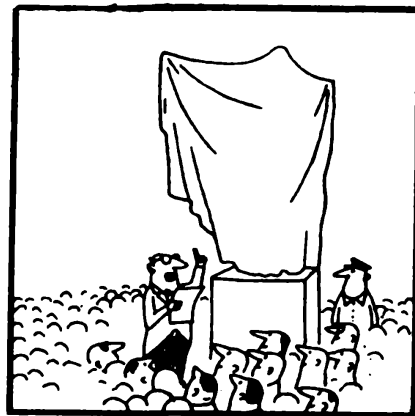
۲۰ دقیقه فرصت دارید تا نام قدیم شهرهای زیر را بگویید .

۱- آبادان ۲- آمل ۳- ابهر ۴- اراك ۵- ارومیه  
 ۶- اصفهان ۷- اندیمشك ۸- اهواز ۹- بابل  
 ۱۰- بابلسر ۱۱- خرمشهر ۱۲- دامغان ۱۳- رامسر  
 ۱۴- زاابل ۱۵- زاهدان ۱۶- زنجان ۱۷- سبزوار  
 ۱۸- فردوس ۱۹- قائم شهر ۲۰- قم ۲۱- کاشمر  
 ۲۲- گرگان ۲۳- مشهد ۲۴- نیشابور ۲۵- همدان

پاسخ در صفحه ۷۴



کاریکاتور نیست‌ها بوده است !  
 او کیست ؟



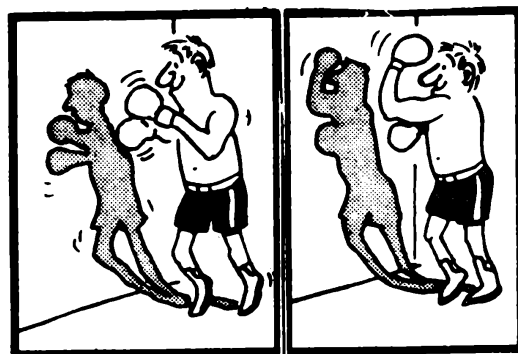
کاریکاتور  
 دنباله‌دار !

خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجله چاپ شده، نگاه کنید . با توجه به این کاریکاتور، حدس می‌زنید تصویر دوم چه باشد ؟

پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنز آلود، شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور بعد خواهید دید !

چی ؟

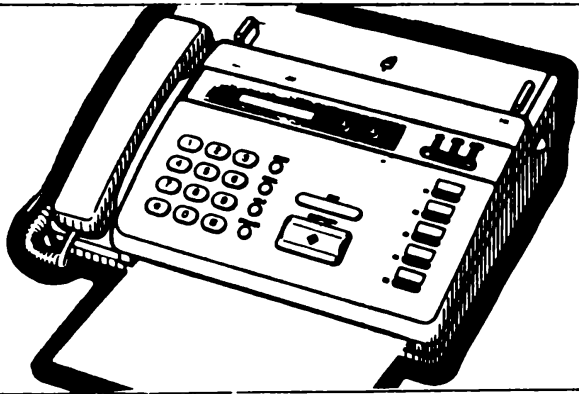
این سو و آن سو، در حالیکه دسته‌ای از مردم، روی سر دیگران نشسته‌اند، در حرکت است ! چی ؟



کاریکاتور دنباله‌دار !

خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجله چاپ شده، نگاه کنید . با توجه به این کاریکاتور، حدس می‌زنید تصویر دوم چه باشد ؟

پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنز آلود، شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور بعد خواهید دید !



# فاکسی مایل

«محمد پورثانی»

پیام دهنده «مهین خانم» همسایه يك كوچه پایین تر بود!  
این زن چه با جهت چه بی جهت، روزی چند بار باید به بهانه های مختلف با عیال بنده که در شرایط کنونی، رئیس خانواده است، صحبت کند.  
کاغذ حاوی دستخط «مهین خانم» را از دستگاه فاکسی مایل بیرون کشیدم و دیدم روی آن نوشته: «خواهر، فوری بدو که اسمال آقا بقال، پنیر کوپنی آورده است.»!  
مادر بچه ها که توی آشپزخانه مشغول داغ کردن حلب پنج کیلویی روغن نباتی بود تا آخرین قطرات چربی را از پیت کجکی روی اجاق جدا کند، برق آسا آمد نزدیک دستگاه و پرسید:

— پیام برای من بود؟  
کاغذ را لوله کردم و گفتم:  
— خیر... از سازمان ملل اطلاع داده اند که اگر آقای «پرزد کونیار» در واپسین هفته های خدمت، متجاوز بودن عراق را که حتی خواجه حافظ شیرازی هم از آن با خبر بود، اعلام نمی کرد، حالا

آن قدر نق زد و گفت: «توی این کوچه همه ماشین دارند غیر از ما. آبرویمان رفت! انگشت نمای خاص و عام شده ایم!» تا این که عواطف و احساسات، بر اندک عقل سلیم بنده غلبه کرد و با فروش کلی سکه طلا و چند تخته فرش کاشان، رفتم همین پژیوی مدل ۴۰۴ را خریدم که حالا چون استارت نمی زند، صبح به صبح اهل محل باید آن قدر آن را در سرازیری «هل» بدهند تا روشن بشود!

کاری نداشته باشید به این که هزینه خرید دستگاه فکس از چه محل (ببخشید از چه محل هایی) تأمین شد. مهم این است که ماهم مثل سایر همسایگان، ظاهرا متجدد و ابرومند، فاکس دار شدیم!

پس از توضیحات نماینده شرکت مربوطه و پشت و رو کردن «کاتالوگ» ضمیمه دستگاه و چندین بار مراجعه به فرهنگ لغات، بالاخره فاکسی مایلی که خریده بودیم، برای انجام وظیفه به تلفن منزل وصل شد و دست بر قضا اولین

مهم نیست که «فکس» درست است یا «فاکس»، بلکه اهمیت قضیه این است که همه «فاکس دار» شده اند. چه در بخش دولتی، چه در بخش خصوصی.

این پدیده ارتباطات، طی چند سال اخیر، در فرهنگ ما که تا همین قرن گذشته برای ارسال نامه از «پیک» و «چاپار» استفاده می کردیم، چنان جایی باز کرده که هفته گذشته، مادر بچه ها سر اسیمه آمد، خطاب به بنده که پای بخاری داشتم روزنامه می خواندم، گفت:

— دیدی چه خاکی به سرمان شد؟

با دستپاچگی پرسیدم:  
— چه خاکی؟ مگر چطور شده؟!!

— دیگر می خواستی چطور بشود، مرد بی فکر، توی این محل همه دستگاه فاکس خریده اند غیر از ما!

به جان عزیزتان، این زن بی فکرتر از خودم (!) سی سال قبل هم به همین طریق من بدبخت را اسیر اتومبیل شخصی کرد.

نمی دانم چون خط همشیره های بنده خوب بود، اوراق فاکس آنها را مثل پیام «خانم سرهنگ» پاره نکردم یا خواستم باز با عیال مزاح کنم. عیال که خوشبختانه با پنیر آمده بود و مرتباً می خندید به محض ورود پرسید:

- تازه چه خبر؟ برای من فاکس جدید نرسیده؟! گفتم:

- چرا ولی موارد مهمی نیست. دوتا فاکس دریافت کرده ام: یکی از جانب رئیس بانک جهانی است که طی آن از من سؤال شده: در صورت افزایش سپرده های ثابت، قیمت طلا ثابت خواهد ماند یا مثل بهای نفت تنزل می کند؟ فاکس دومی را آقای «نلسون ماندلا» رهبر سیاه پوستان جهان، درباره تأثیر «آپارتاید» روی اکثریت ساکنان آفریقایی جنوبی...

مادر بچه ها که از پرحرفی بنده حوصله اش سر رفته بود، با غیظ گفت:

- باز شروع کردی...؟ بی مزه...! صد دفعه گفتم من اهل شوخی نیستم! باقیافه حق به جانب ساختگی عرض کردم:

- خیر خانم، عین حقیقت را حضورتان عرض می کنم، شب عید با چندرغاز موجب و گلی مخارج چه وقت شوخی و مزاح است!

- فاکس ها را بنده بینم.  
- بفرمایید... این فاکس مهری خانم است، این هم فاکس قدسی خانم، خواهرهای

دوستان مشترک عیال و مهین خانم بود. ایشان التماس دعا داشت که اگر می روید تا برای خودتان زولیا بامیه تعاونی بخرید، برای من توی صف جا بگیرید(!)

همین طور فاکسی از جانب همشیره بزرگ خودم واصل گردید. سؤال خواهرم این بود که: طرفهای شما پودر لباسشویی کوپنی پیدا می شود یا خیر؟! البته مردم حق دارند که دلواپس این قبیل کالاهای ظاهراً اساسی و باطناً بی ارزش باشند، چون در صورت ابطال کوپن مربوطه باید همین اجناس را به چند برابر قیمت تعاونی از بازار آزاد بخرند.

یک فاکس هم از سوی خواهر کوچک حقیر به دستم رسید که سؤال مشابهی درباره گوشت داشت(!) در چند سطر نوشته بود: طرفهای ما قصابی ها به محض اعلام کوپن گوشت، کرکره مغازه خود را پایین می کشند، (درست مثل شعب توزیع نفت سفید در زمستان سرد و بی سابقه که در «بندرلنگه» هم برف بارید.) آیا طرفهای شما گوشت کوپنی پیدا می شود؟!

خداوکیلی نگرانی همشیره های بنده بی مورد نیست؛ چون هر دو فرهنگی هستند و با حقوق بازنشستگی این شغل شریف، مشکل می توان کالاهای اساسی را از بازار آزاد تهیه کرد ولو گوشت یخ زده که قسمت اعظم آن را گربه هم نمی خورد؛ (جان عزیز است. گربه ها که جان خود را از سر راه پسیدا نکرده اند!)

«پطروس غالی» جانشین مصری او اجرای بندهای قطعنامه ... ۵۹۸

مادر بچه ها حرف بنده را قطع کرد و گفت:

- وا... منو دست انداخته ای؟

با عصبانیت ساختگی گفتم:  
- خیر خانم. حالا چه وقت شوخی و دست انداختن است.

- آخر مدت زمان «بوق بوق» فاکس کوتاه بود، ولی تو، چند جمله خواندی! تازه من حرفت را قطع کردم و گرنه معلوم نمی شد آقای پطروس غالی درباره قطعنامه ۵۹۸ چه خیالی دارد!

- عجب... پس معلوم است سرکار علییه به طرز کار فاکس آشنایی ندارید. خانم محترم، هر بوق دستگاه، علامت یک جمله کامل شامل مبتدا؛ خبر؛ فعل؛ فاعل و حروف «ربط» است!  
- آن «گزارش سازمان ملل» را بنده به من بینم!

- بفرمایید... مهین خانم نوشته: فوری بدو که اسمال آقا بقال پنیر کوپنی آورده!

عیال مربوطه با شنیدن این پیام مهم و حیاتی(!) توی سرزنان گفت:

- خاک به گورم، الانه تمام می شه... من رفتم، هوای حلب روغن را داشته باش که روی زمین چکه نکند!

پس از خروج مشارالیها خودم هم از این شوخی بی جا به علت خطر اتمام پنیر کوپنی(!) پشیمان شدم. فاکس بعدی، متعلق به «خانم سرهنگ» یکی از



خوش خط بنده !

خوشبختانه قبل از مغلوبه شدن جنگ، صدای بوق بوق دستگاه، خبر از مخابره يك فاكس ديگر داد. اين بار از «لواسان» روستای آباء و اجدادی، پیام مصوری به دستمان رسید. عیال مرحوم «مشهدی اسدالله» ضمن ارائه تصویری از يك گاو پیشانی سفید که البته خبر بارداری آن زبان بسته را قبلاً توسط تلفن دریافت کرده بودیم، با خط و ربطی زیر ششم ابتدایی، خطاب به بنده اطلاع داد: ممد آقا! سرتان سلامت باشد. ضمن عرض سلام گاو ما زاییده (!) يك گوساله ای می گوئیم يك گوساله ای می شنوید (!) به به... اگر این گوساله بزرگ بشود چی خواهد شد. ممد آقا، سرتان سلامت باشد اگر این گاو است سایر گاوها چه می گویند و اگر آنها گاو هستند حرف حساب این زبان بسته چی است؟! زیاده عرضی نیست، از همین گاو «آغوز» بهاری برایتان می فرستم. همولایتی های شما بد نیستند، ملالی نیست جز دوری جناب عالی. عروس حاج رحیم زایید، اما باز هم دختر زایید. راستی اگر کوپن صابون روستایی اعلام شده، مراتب را سریعاً برای اطلاع ما به منزل مش صفر لواسانی فاکس کنید. عید نوروزتان مبارك، نماز و روزه هایتان قبول باشد، خدا حافظ! البته اغلب این فاکس کنندگان، چه تهرانی چه ساکن

ولایت، از بیم این که مبادا فاکس شان به طور خوانا مخابره نشده باشد، یا مطالب آن اشتباهی به فاکس دیگری نرفته باشد، چند لحظه بعد مراتب را تلفنی هم استفسار می کنند که تأیید آن را بگیرند!

خوشبختانه تاکنون هیچ عیب و نقصی در دریافت خط و تصاویر مشاهده نگردیده مگر فاکس زن دایی عیال که اطلاع داده است: «نماز و روزه تان قبول. برای صرف... (چند نقطه) مصدع اوقات خواهیم شد. امضاء: زن دایی بزرگ!»

منتها مشخص نیست که منظور مشارالیهها (یعنی زن دایی بزرگ عیال) از «چند نقطه»، صرف چه چیز است. خدا کند طرف های غروب تشریف بیاورند که افطار و شام و عید دیدنی، همزمان باشد!! البته سوای این فاکس های پیش پا افتاده و بی اهمیت که

خوشبختانه استمرار ندارد، بنده همه روزه پیام های بسیار مهمی دریافت می کنم؛ از جانب «علی آقا» سپور وظیفه شناس محل!

نامبرده غروب به غروب طی فاکس محبت آمیزی ضمن سلام توصیه می کند: کیسه زیاله خود را سرشب بگذارید توی کوچه تا ماشین شهرداری معطل نشود!

منتها ایشان در آخرین فاکس خود، علاوه بر عرض سلام و تبریک عید نوروز و تذکر هر روزی (!) به يك مسئله ملی و باستانی اشاره کرده بود (بله! شگون داشتن دستلاف) ایشان متذکر شده بود: آقای محترم گد ابازی هم حدی دارد، یادتان باشد که عیدی امسال، مثل سال های گذشته صد تومان نباشد، چون با این پول، نیم کیلو تخمه کدوی نامرغوب هم به آدم نمی دهند!

«پایان»



چون جرم شما خیلی سنگینه، من شما را به گرفتن ۹ جواز کسب و ۵ جواز ساختمان و ۲ عدد برگ پایان کار از شهرداری محکوم می کنم.

## ساندویچیه!

«پورپورخان»

ای ساندویچ، آنچه از بابت تو پرداختم، پول زور بود و آنچه که فروشنده‌ات با من کرد، از رحم و مروت به دور. پنداشتم که فروشنده‌ات از خیل بیچارگان است و چون تحقیق کردم، دانستم که لامروت بازرگان است! عیالم به سفر رفته و ترک خانه و زندگی گفته. اگر چه بدطعم و نالذیذی، تا مراجعت عیال، پیش چشم عزیز می!

ساندویچا!

## مصراع

«آبم تویی، نامم تویی، شیرین‌تر از جانم تویی!»  
اگر گویم از ناز کسی چون دو کی، باور ندارند. دریغا که فروشد گانت، جز تو متاعی دیگر ندارند. اگر تو را گوش شنوا نیست، مرا زبان گویا هست اما افسوس که کار مجله، کار بازی نیست و مرا مجال روده درازی نیست! پس چه خوش گفتم، آن که گفت:  
«ده تا اگر خورم، نشوم سیر، زانکه هست رنجور و زار و لاغر و بیمار، ساندویچ!»

## دکتر جان!

مرا به حال خودم واگذار، دکتر جان!  
دگر تو اسم مداوا میار، دکتر جان!  
دهی چو نوبت یک ماهه و دو ماهه مرا  
فسیل می شوم از انتظار، دکتر جان!  
«چک آپ» کامل تو، کاملاً فقیرم کرد  
چه پول عکس و چه پول نوار، دکتر جان!  
به نسخه تو عمل می کنم، که ناچارم  
منم پیاده، تو هستی سوار، دکتر جان!  
زیس دوا می مشابه نموده ام مصرف  
چو بنگیان شده ام بی بخار، دکتر جان!  
مرا امید به بهبود و عافیت نبود  
کزین معالجه هستم شکار، دکتر جان!  
اگر به تخت عمل یک زمان کشد کارم  
چه بهتر است کنم انتحار، دکتر جان!  
چرا که پول عمل در بساط چاکر نیست  
زنم به چاک و نمایم فرار، دکتر جان!  
مشو ز غیبت من در مطب خود نگران  
بیا بیا تو مر مرا بر مزار، دکتر جان!  
«نورالله وثوقی»

## قصیده پیروزی!



مهمان!

«ن. آتارکیشی»

از دست این همسر خسیس و ناخن خشک، دیگر جانم به لبم رسیده است. دوست، فامیل، آشنا به نیت صله ارحام، با دردسر و عذاب صفهای طویل اتوبوس و آویزان شدن به میله‌های افقی و عمودی و طی کلی راه با پاهای مبارک، وقت و بی وقت بلند می‌شوند و به دیدن آدم می‌آیند، ولی وقتی این علیا مخدره، خبیر نزول اجلال اقوام را می‌شنود، سگرمه‌هایش توی هم می‌رود و مدام نق و نوق و غرولند می‌کند که: «با این شندرقاز حقوق بازنشستگی، چطور می‌شود از عهده این همه مهمان بر آمد؟ تازه داد و قال صاحبخانه هم در آمده است که مگر این جا نمایشگاه بین المللی است که هی می‌آیند و می‌روند؟»

می‌گویم: همسر عزیز، بیخودی داد و قال نکن. از قدیم و ندیم گفته‌اند: «ره چنان رو که ره روان رفتند.» بردار روزنامه کیهان را بخوان و ببین دولت ما که در حال مهار تورم و گرفتار دوران سازندگی است، در یک هفته، میزبان چندین گروه از بزرگان دنیا بوده است(!) از وزیر تولیدات پاکستان و رئیس جمهور ترکمنستان و نماینده مجلس عوام انگلیس گرفته، تا وزیر صنایع استراتژیک لیبی و مدیرکل وزارت امور خارجه اسپانیا و معاون وزارت صنایع بلغارستان و معاون تجارت خارجی بلغارستان و معاون وزیر اقتصاد مجارستان و رئیس شورای اتاقهای بازرگانی عربستان و وزیر بازرگانی هند و...!

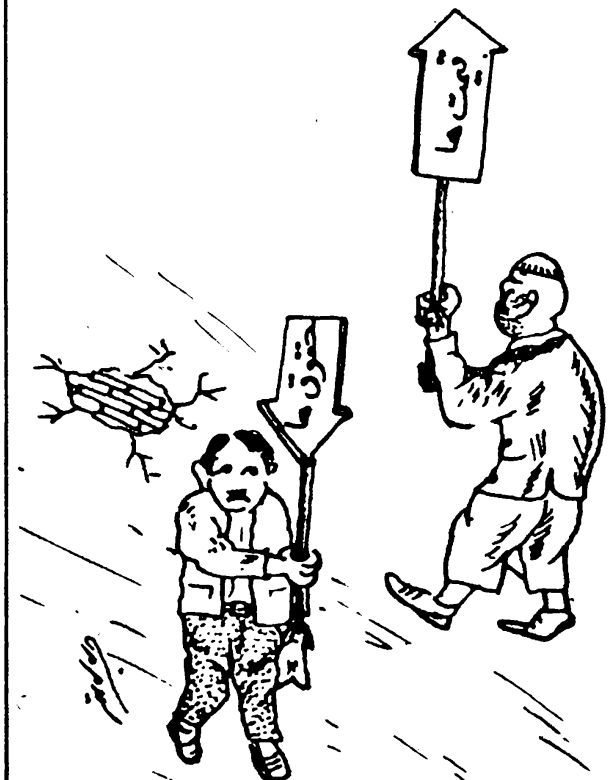
والده آقا مصطفی حرقم را قطع می‌کند و می‌گوید: خوبه! خوبه! تو هم وقتی که «دولتمرد!» شدی، برو دسته دسته مهمان دعوت کن بیایند اینجا! فعلاً که یک «بازنشسته» مرد! بیشتر نیستی!

عاشقانه!

«سید نصراله نقوی»

بیا که وصل تو سازد مرا بسی شنگول  
 کجایی ای بت من، ای طبیب من، ای پول!  
 بیا که از غم تو، چهره‌ام شده پرچین  
 زده است گربه هجرت به صورتم پنجول  
 قسم به پاکی جیبم که بار عشق ترا  
 کشیده‌ام همه ایام، در شهور و فصول  
 همیشه وعده دیدار ماست آخر ماه  
 ولی تو وعده خود را کنی همیشه نکول  
 نگر به زردی رخساره‌ام که چون کاه است  
 ببین که جسم نحیفم، شده است چون مفتول  
 چنین که بار گرانی به دوش، سنگین است  
 به زیر آن بدرد، ناف رستم و هرکول  
 من از فشار تورم به حال محو شدن  
 نه عرض مانده مرا نه ضخامتی و نه طول  
 مرا معادله زندگی است لاینحل  
 برای آن که همیشه در آن تویی مجهول  
 کرم نما و بیا یک شب آخرم در خواب  
 مکن نه روز قیامت قضیه را موکول

«بدون شرح!»



## معمای آسان!

«کانون» خانواده‌تان «گرما» داشته باشد و «فشار» زندگی را حس نکنید. قلبتان برای همدیگر بتپد و «صدا»ی دوستی شما در «فضای» مدرسه «طنین» انداز باشد!

\* دانش آموز باید «عنصر»ی مفید برای جامعه باشد. باید مسایل را با دقت «تجزیه» و تحلیل کند. او باید «ترکیبی» از «خواص» مفید باشد و نگذارد که افکار ناپسند، در مغز او «رسوب» کند!

\* دانش آموزان عزیز! امیدوارم که کار و تلاش شما «خون» تازه در رگهای اجتماع بدمد. «نبض» جامعه در دستتان باشد. از هوای دوستی و صفا «تنفس» کنید. تخم نفاق در دل شما «تکثیر» پیدا نکند و محبت‌ها را «جذب» و کینه‌ها را «دفع» کنید!

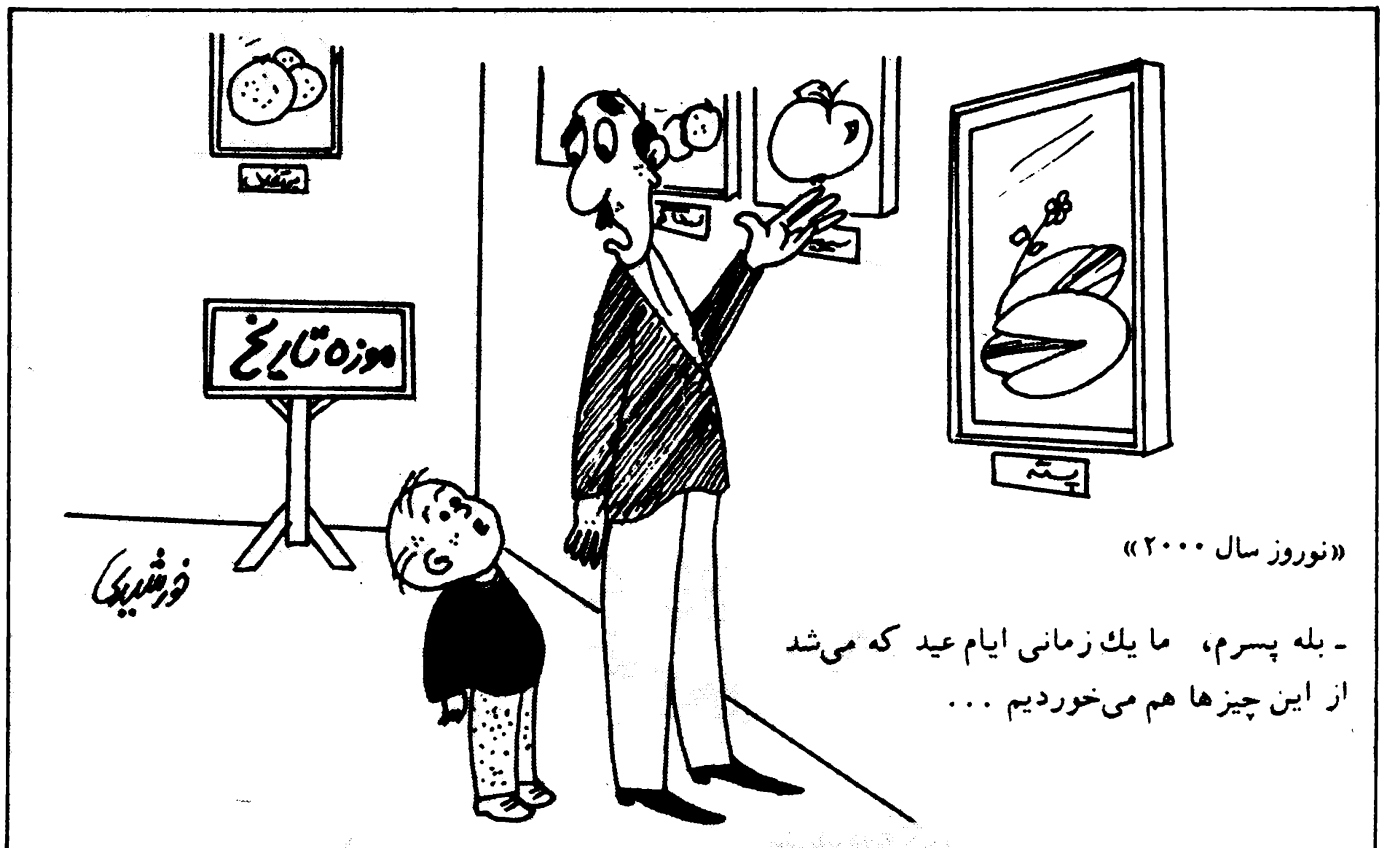
\* آرزو می‌کنم در «میدان» زندگی، همیشه موفق باشید. اگر «خطا»یی از دوستان سرزد، منصفانه به «داوری» بنشینید. سعی کنید از وقت خودتان طوری استفاده کنید که زمان تلف شده نداشته باشید!

آفرین بر شما که همه دبیرها را درست شناختید!  
«مستر فتول»

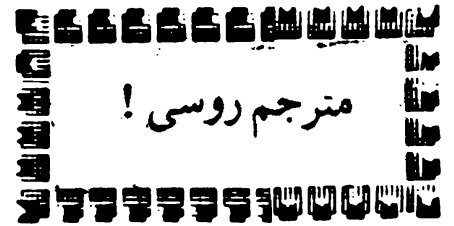
هفته اول مدرسه، معمولاً هفته نصیحت است و دانش آموزان عزیز، بدون استثنا، مورد نصیحت دبیران محترم و دبیرات (!) محترمه قرار می‌گیرند. جالب است که هر دبیری به طور ناخود آگاه، خودش را و حرفه خودش را در اولین جملات معرفی می‌کند، به طوری که دانش آموز، بلافاصله متوجه می‌شود که رشته تحقیقی دبیر مربوطه چیست. در این جا، من گفته‌های چند تن از دبیران را که امسال سر کلاس بر زبان رانده‌اند برای شما نقل می‌کنم. مطمئناً شما پی می‌برید که هر کدام، دبیر چه درسی هستند:

\* شما دانش آموزان عزیز، باید به «موازات» درس خواندن، تلاش کنید که در «دایره» دوستان ناباب نیفتید و همیشه «حول محور» راستی و درستی حرکت کنید!

\* دانش آموز باید از تمام «ظرفیت» خود برای کار و تحصیل کمک بگیرد و حتی یک «اپسیلون» از «نیرو»ی خود را تلف نکند. آرزو دارم که «نور» امید همیشه در دلهای شما بتابد،







مترجم روسی!

نه این که فقط حالا چنین باشد، بلکه در گذشته هم چنین بوده و بدون شك در آینده نیز جز این نخواهد بود. منظور، بند شدن دست و بال عده‌ای از اقوام و دوستان است که يك نفر آنها «کاره‌ای» می‌شود. مسئول مزبور، ابتدا نزدیک‌ترین خویشاوند خود را که معمولاً پسر عمه یا پسر دایی است، به عنوان «رئیس دفتر» با خودش به سازمانی که پستدار شده، می‌برد. بعد هنگام تعیین سایر روسای دوایر نوبت دیگر اقوام خواهد رسید. از رئیس حسابداری و کارپردازی و خدمات گرفته تا ریاست دایره پذیرایی که عوام، هنوز به آن آبدارخانه می‌گویند!

این عمل مسئولان تازه به پست رسیده، چیزی نیست جز رعایت همان ضرب‌المثل قدیمی که می‌گوید: «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است!»

مدیرکل جدید الانتصاب یکی از ادارات هم به محض دریافت حکم مرکز، تمام دوستان و اقوام را سر کار گذاشت، جز «عمه خانم» را که علاوه بر کبرسن، سواد درستی هم نداشت. مضافاً این که چون درد مزمن کمر سالها او را رنج داده بود کلمه «اوف» در لابلای

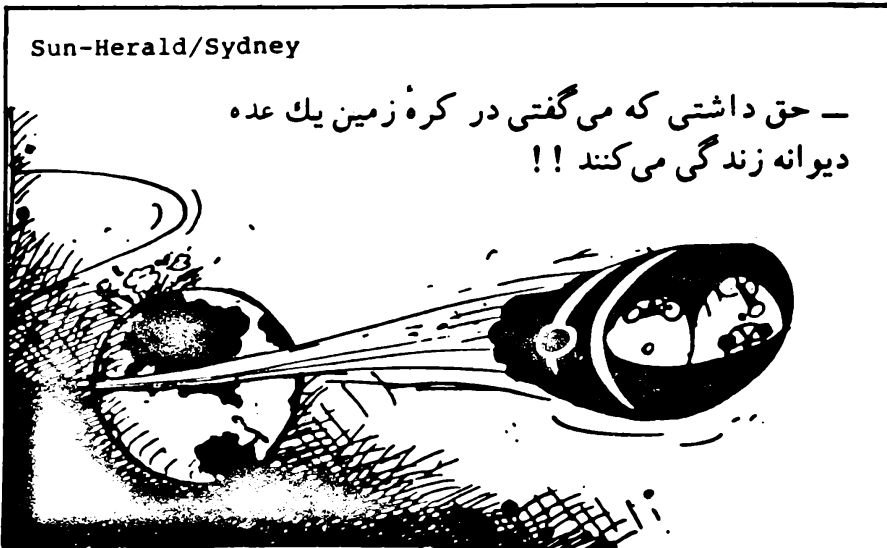
سخن‌هایش به وفور شنیده می‌شد. مثلاً اگر يك لیوان آب از دست کسی می‌گرفت می‌گفت: «اوف، خیلی ممنون! اوف، دست شما درد نکند! اوف، خیر از جوانی‌ات بیری! اوف، خدا پدرت را بیامرزد! اوف، لعنت بریزید! اوف، نفرین بر معاویه! اوف، که جگرم حال آمد! اوف، که داشتم از تشنگی می‌مردم! اوف، که الهی به حکیم و دوا گرفتار نشی! اوف، ...!»

روی این حساب، جوان‌های فامیل او را «عمه اوفی» صدا می‌زدند. تا این که شانس عمه خانم زد و یکی از جمهوری‌های تازه استقلال یافته اتحاد جماهیر شوروی سابق (!) دعوتنامه‌ای برای مدیرکل محترم فرستاد، مبنی بر اعزام يك کارشناس امور کفن و دفن، با يك مترجم زبان روسی جهت تبادل نظر در امور ابطال شناسنامه مرز نشینان! کارشناس اعزامی کسی جز خود جناب مدیرکل نمی‌توانست باشد، چون سفرهای برون مرزی، یکی از انگیزه‌های

مهم قبول پُست‌های حساس می‌باشد (به دلیل گرانی بلیت هواپیما و سایر مخارج!) اما در مورد اعزام مترجم چه کسی بهتر از «عمه اوفی»!

مقام محترم مدیریت کل که دیگر نمی‌توانست زخم زبانهای بستگان را در مورد بی‌کار بودن عمه خانم تحمل کند به رئیس دفتر خود که کسی جز پسر همین عمه اوفی نبود، گفت: «چون از جنگ بین‌الملل دوم به این طرف به علت سرد بودن روابط ایران و شوروی، زبان روسی پایه‌پای زبانهای بیگانه‌ای چون انگلیسی و فرانسه و آلمانی گسترش نیافته است، همین قدر که عمه خانم آن طرف مرز از کلمه «اوف» استفاده کند، برای من کافی می‌باشد، منتها به ایشان سفارش کن که علاوه بر «اوف» اول کلمات، يك اوف هم آخر و وسط جمله تلفظ نماید! بقیه‌اش با خودم که به امور کفن و دفن وارد هستم!!»

تنظیم: «م.مردم آزار»  
مشهد - «محمدحسن زینل زاده»



Sun-Herald/Sydney

دار المجانین  
فکاهیات



معلم جبر : يك «كسر» مثال بزن.  
شاگرد : «كسر شان!»

دکتر : خیلی وقته گوشتان سنگین شده ؟  
مریض : بله .

دکتر : پس باید رژیم لاغری بگیرند !

تنها کسی که نمی‌توانست در اختلافات پا  
درمیانی کند، «تیمور لنگ» بود !

کارگر پنچرگیری : فرمایش دیگه‌ای ندارید ؟  
از خودراضی : باد غبغم را هم تنظیم کن !

در رادیولوژی

بیمار : آقا، این دستگاه رادیولوژی شما موج  
«اف.ام» هم دارد ؟

اولی : چرا توی آب نمیری ؟  
دومی : می‌ترسم آب برم !

معلم : چرا مشق‌هایت را ننوشتی ؟  
شاگرد : آقا اجازه، قلم پایم شکسته بود !

هوآپیما به محض این که چشمش به باند  
فرودگاه افتاد، از خوشحالی بال بال زد و آمد روی  
باند نشست !

«بچه زاهدان»

«بدون شرح!»



«يك پزشك به اتهام سرقت کلیه بیماران خود تحت  
تعقیب قرار گرفت.» - کیهان

— خانم این دل و قلوبه من این جا امانت  
باشد، تا من این آزمایش را نشان آقای  
دکتر بدهم و برگردم !



اصفهان - «شهرام جوادی نژاد»

## مشاوره هیئت نظامی

نایب السلطنه و آجودانباشی و آجودان مخصوص با وزیر نظام حضور همایون مشرف شده بودند. مشاوره کرده بودند که چهل هزار تفنگ چخماقی و چند کرور چخماق در قورخانه است، چه باید کرد؟ آجودان مخصوص گفته بود باید دور ریخت. نایب السلطنه گفته بود باید فروخت آجودانی گفته بود که بهتر از همه اینست که دیوار یکی از عمارات دولتی را خراب کنند و سرنیزه های تفنگها را به خود تفنگها نصب کنند، با میخ محکم نمایند و به قطار، تفنگها را بجای محجر نصب نمایند... اما در باب سنگ چخماق عقلشان بهیچ جا نرسیده بود. میرزا محمد خان ملیجک اول گفته بود که باید سنگها را در باغ شاه بجای شن بریزند. کسی گفته بود کفش مردم پاره می شود. جواب داده بود گچ را دوغاب کنند به زمین بریزند و سنگها را روی گچ نصب نمایند. این بود مشاوره امنای عسکریه!

## غارت درباریان!

شخصی در ایتالیا فوت شده که پنجاه کرور دولت از او مانده. همین که عرض شد، شاه فرمود: افسوس که در ایران نبود که ظل السلطان و



صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند!  
معلوم شد همه چیز به حضرت همایونی معلوم است!

## از معجزات ناصرالدین شاه!

صبح خدمت شاه رسیدم. خوابی دیده بودند که حالت انگلیس بد است. صبح که تلگراف اغتشاش ایرلند رسیده بود از معجزات خودشان تصور می فرمودند!

## عطوفت همایونی!

سر ناهار باطلوزان روزنامه می خواندم. شاه فرمودند: چرا اصلاح ریش نمی کنی؟ به این وضع خودت را ساخته ای؟ من سکوت کردم. بعد فرمودند: فلان کس مرض وسواس دارد. گاهی خواب می بیند. این کنایه به عریضه من بود که پریروز عرض کردم!

## دزدی علم و دانش!

محمد تقی خان خواهر زاده مخبرالدوله که مرد چرسی دیوانه ای است، کتاب ژغرافیایی تالیف کرده و آن را «گنجینه دانش» نام نهاده. عیناً عبارات کتاب مرا که «مرآت البلدان» و «مطلع الشمس» باشد نوشته!

## خواب وزراء

شاه، ده بار عقب امین السلطان فرستاد، خواب بود.

## پیشکش و تعارف!

شاه قرار داده است هر کس اضافه موجب می خواهد، سال اول تومنی هفت هزار به خود شاه پیشکش کند، دیگر به احدی تعارف ندهد!

## زگهواره تا گور!!

در بین راه به میرزا احمد مترجم روسی رسیدیم که سوار اسب دم قرمزی بود. سلامی کرد با ما همراهی نمود... قرار شد در سفرها ملتزم رکاب باشد و درس روسی به شاه بدهد. ماشاءالله شاه سی سال است متصل درس فرانسه می خوانند، هنوز نمی توانند مکالمه نمایند، حالا روسی می خوانند!!



## چقلى!

میرزا رضاخان فضولی کرده... امروز هم با شاه خلوت کرده بود. من هم عریضه ای به شاه عرض کردم و پدرش را در آوردم!

## شکار شاهانه!

شاه، امروز پلنگ زنده شکار فرمودند. یعنی میان نیزار بوده، آتش زدند. پلنگ، نصفه کباب (!) بیرون آمده بود.

## ... یا آسمان هفتمین!

امروز شاه به قدوم میمنت لزوم همایون، حسن آباد را رشک خلدبرین یا آسمان هفتمین فرمودند!

## ویکتور هوگو!

نمی دانم به چه ملاحظه، شاه به من فرمودند: تو حقیقت عالم مملکت ما هستی. مثل الکساندر دوما و ویکتور هوگوی فرانسه هستی!

## اولین سانسورچی!

عریضه ای که پریروز داده بودم درباب ایجاد سانسور به جهت کتب چاپی و غیره، خیلی پسند فرمود. مقرر شد این کار به من رجوع شود!

## احضار وحشتناك!

دو سه نفر فرارش به احضارم آمده بود و خیلی وحشت کردم. معلوم شد قپان فرنگی گذاشته بودند، شاه جسم مبارک خود و عقل رجال دولت رامی سنجد! مرا از این جهت خواستند که وزن نمایند. خودشاه بیست و شش من بود. من سی من و نیم بودم عمید الملک سی و هفت من و نیم بود...

## بدترین علامات!

امروز شنیدم اعلانی به دیوار ارگ چسبانده، از دولت بد گفته اند. ایکاش زودتر چاره این کار را بکنند و مرتکب را تنبیه نمایند که در دولت مستقله بدترین علامات است!

## باران و خلق مبارك!

امروز بنا بود حرکت فرمایند به سوی گیلان، باران مانع شد... خلق مبارک بسیار تنگ است... تغیر دارند چرا آسمان به اطاعت ایشان نیست!

## اگر ممکن بود!

درد دندان (شاه) بسیار شدت کرده. شام نتوانستند میل کنند. خدا انشاءالله صحت بدهد. اگر ممکن بود چهار دندان مرا بکشند و دندان شاه خوب شود! حاضر بودم!

## امر مهم!

لغتی در حضور مبارک ذکر شد حکیم الممالک احمق بیسواد، مدعی من شده بود. امروز در اثبات حقانیت خود، کتاب لغت را به نظر همایون رساندم!

## همه ناراضی!

امین السلطان خیلی شکایت از تغیرات شاه داشت. سبحان الله! این چه بدبختی است دولت را گرفته؟ امین السلطان هم ناراضی. من هم ناراضی. پسرش هم ناراضی. فلان فعله هم شاکی. خدا عاقبت امور را اصلاح کند!

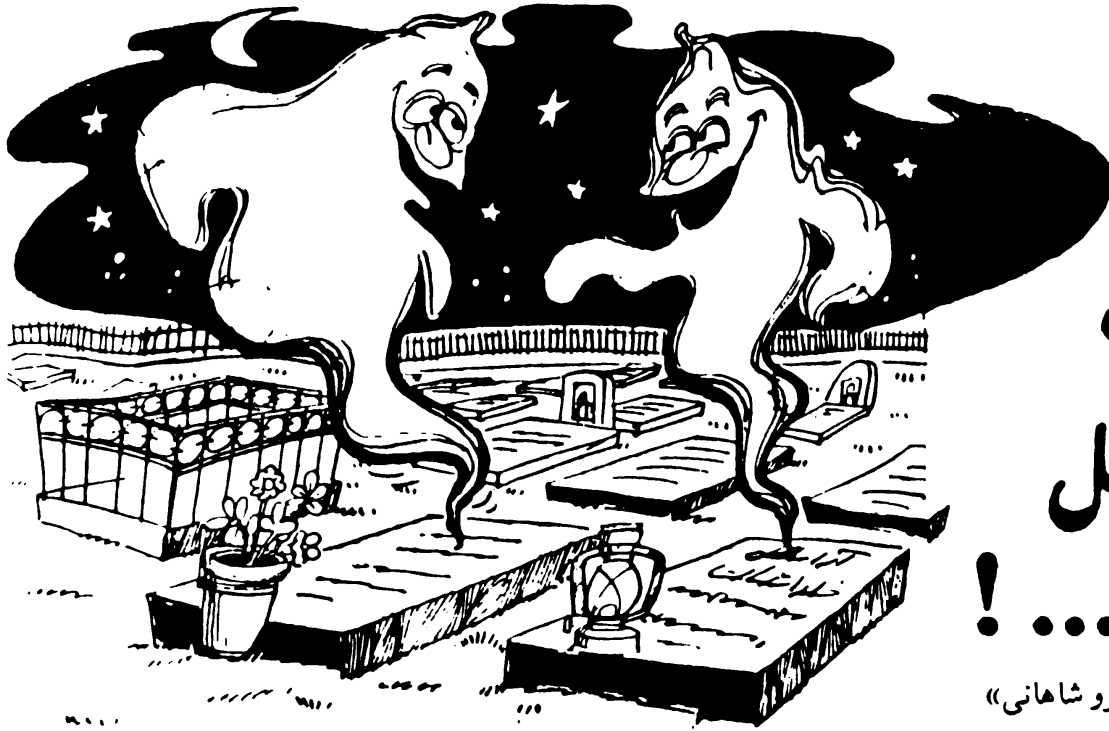
## شتر قربانی!

شتر قربانی را امروز با نقاره چی و مطرب، حضور آوردند. از رسومات قجر است که قربانی شرعی را با اسباب طرب می گردانند!

## بنازم به این استعداد!

بندگان همایون به خیال این هستند چون کار دولت را آراسته و پیراسته فرمودند. تحصیل زبان آلمانی بفرمایند. چهل سال است فرانسه می خوانند هنوز در تکلم، ماضی را بجای مضارع و امر را به جای نفی تکلم می فرمایند!





# زیارت اهل قبور...!

«خسرو شاهانی»

... دور از جان همه خانواده‌ها، پدر بزرگی داشتم که چند سال پیش عمرش را به شما بخشید.

پیر مرد مهربان و زنده دل و خوبی بود، نوه‌هایش را دوست می‌داشت، ما هم دوستش می‌داشتیم. خوب هم عمر کرد و در زندگی هم خوش گذراند. نود و خرده‌ای سال داشت که آخر کاری پیمانۀ عمرش پر شد و «ملك الموت» دفتر زندگی‌اش را بست.

پیر مرد سر حال روغن کرمانشاهی خورده‌ای بود. استخوان بندی‌اش محکم و قرص بود و به طوری که خودش برای ما تعریف می‌کرد در جوانی‌هایش زورخانه کار هم بوده و پشت خیلی از پهلوان‌های زمانش را به خاک رسانده بود. به هیچ چیز اعتیاد نداشت. تا نفس آخر هم می‌گفت و می‌خندید و زندگی را آن طور که بود فهمیده بود و

کمتر غم بود و نبود داشت، وقتی هم دور از جان همه شما چشم بر هم گذاشت و نفس آخر را کشید و مُرد، آرزویی به دل نداشت. خیلی هم تر و تمیز مرد و تر و تمیز هم جمعش کردیم. وصیت کرده بود در محوطه حضرت امامزاده عبدالله دفنش کنیم. ما هم همین کار را کردیم.

مجلس ختمش هم آبرو مندانه برگزار شد. شب هفت خوبی هم برایش گرفتیم و چهلم یادبودش را هم بر سر مزارش مجلسی ترتیب دادیم. نمی‌توانم بگویم جای شما خالی اما خیلی خوب بود. شب سالش هم که شد، باز یادش کردیم، یعنی مجلسی ترتیب دادیم و روضه‌ای برایش خواندند و تر حلوایی پخته، با خرما پخش کردیم و از این کارهایی که مرسوم است.

کم کم به مصداق «از دل برود هر آنچه از دیده برفت» یاد

مرگ پدر بزرگ فراموش شد. فقط به مناسبت‌های مختلف گاهی صحبتش در خانۀ ما می‌شد و اگر از افراد فامیل یا دوستان قدیمی آن خدا بیامرز به دیدن ما می‌آمدند، چنانچه خاطره‌ای از آن مرحوم داشتند، حرفش به میان می‌آمد و از این طریق یادش زنده می‌شد.

از سال دوم و سوم ظاهراً فراموشش کردیم و کمتر به یادش بودیم، اما دوستان با وفای آن مرحوم گاهگاهی خوابش را می‌دیدند و یا یادش می‌کردند و گاهی هم برای ما پیغام می‌فرستادند که مثلاً:

- چند روز پیش که ما به حضرت امام زاده عبدالله برای زیارت اهل قبور رفته بودیم، سر خاک پدر بزرگ هم رفتیم و فاتحه‌ای خواندیم. اگر فرصت کردید شما هم سری به مزارش بزنید، مثل این که در اثر ریزش باران يك قسمت از قبرش فروکش

کرده و سنگ روی قبرش کج شده و فرو رفته است. یا می گفتند :

مرحوم پدر بزرگ را در خواب دیدیم که زیر درختی کنار نهر آبی نشسته بود و پشت سر هم لیوان بلور خوش رنگ و خوش تراشی را از آب زلال نهر پر می کرد و می خورد و وقتی از حال و احوالش پرسیدیم گفت : دلم برای بچه ها خیلی تنگ شده و گرنه این جا جایم خیلی خوب و راحت است (باید هم جایش راحت بوده باشد. چون من شخصاً به یاد ندارم که یک وعده نماز یا یک روز روزه اش قضا، یا ترک شده باشد) و بعد من باب نصیحت اضافه می کردند که :

- بهتر است با خیرات و مبرات و بخش خرما و شکر پنیر و دادن نذری و روشن کردن شمع بر سر مزارش گاهی یادی از آن مرحوم بکنید ... بد نیست، ثواب دارد.

این خوابها و یادآوریها و پیغام و پسفامها به فواصل معین و روزها و شبهای مختلف (البته نه به طور مستمر) ادامه داشت و خواه و ناخواه ما هم تا حدودی دستوره های خواب دیدگان و دوستان و آشنایان را کم و بیش اجرا می کردیم و نمی گذاشتیم که آن خدا بیامرز خیلی غصه بخورد و از یادها برود و در آن دنیا تنها بماند.

حدود چهارده پانزده روز قبل به بچه ها در خانه وعده داده بودم که : انشاءالله این جمعه نه، جمعه آینده شما را به سینما می برم.

وقتی این مژده را به بچه ها دادم شما نمی دانید طفلکی ها چه ذوقی کردند، آن یکی می گفت :

- بابا ! حتماً بریم به فیلم «سایه نشین ها» میگن خیلی خنده داره.

دیگری علاقه داشت به فیلم «مأمور ۱۱۷» برویم که هم جنایی است و هم پلیسی : بچه ها میگن بزن بزن خیلی داره، جانمی جان ... !

خود من عقیده داشتم بچه ها را به یک فیلم اخلاقی ببرم که هم خودم استفاده کرده باشم و هم داستان فیلم در سرنوشت بچه ها و رشد شخصیت شان موثر باشد و بچه ها هم به عشق سینمایی که دو هفته بعد به اتفاق بابا خواهند رفت مثل فریره دور خودشان می چرخیدند و به مادرشان کمک می کردند و قسمتی از کارهای سبک خانه را انجام می دادند و «جانم، جانم و آخ جون» می گفتند و درس و مشق شان را با ذوق و شوق می خواندند و می نوشتند و در ضمن درباره قهرمانان فیلم نادیده، با هم اظهار نظر می کردند و ژست و ادای مأمور ۱۱۷ را در حال هفت تیرکشی در می آوردند. و بلکه، شبها هم طفلکی ها خواب سینما و صحنه های بزن بزن یا خنده آور فیلم را می دیدند.

نمی دانم کدام شیر پاک خورده ای این خبر را در امامزاده عبدالله به گوش مرحوم پدر بزرگ رسانده بود که فلاتی و بچه ها قرار است روز جمعه هفته بعد به سینما بروند که از یک هفته مانده به روز موعود و رفتن ما به

سینما همه اهل محل خوابنا شدند !

شب همان روزی که از سر کار به خانه آمدم، گفتند : بعد از ظهر که شما نبودید آسید مجتبی خادم مسجد سرگذر آمده بود این جا و سراغ شما را می گرفت.

گفتم : نپرسیدین چه کار داشت ؟

گفتند : چرا، پرسیدیم. اما گفت با خود آقا کار دارم، هر وقت آمدند بگویید سری به من بزنند.

هر چه با خودم فکر کردم آسید مجتبی چه کاری می تواند با من داشته باشد عقلم به جایی قد نداد و چون شب دیر وقت بود، ملاقاتش را به فردا صبح موکول کردم و فردا صبح اول وقت به مسجد سرگذر رفتم و آسید مجتبی را دیدم و بعد از خوش و بش و احوالپرسی شروع کرد به حرف زدن و نصیحت کردن من که :

- پریشب خواب مرحوم پدر بزرگتان را می دیدم و در حالی که آن خدا بیامرز، لباس سفیدی به تن داشتند و صورت شان نورانی بود، به جای کله (سر)، خورشیدی روی دوش و میان دو کتف شان قرار داشت، مرا صدا زدند و با ناراحتی گفتند : «از قول من به فلاتی (یعنی شما) بگو که این رسم پدر و فرزندی نیست.» همین را گفتند و غیب شان زد و من از خواب پریدم ... و حالا خواستم به شما بگویم که حتماً سری به مزار آن

مرحوم بزنیید و با خیرات و میرات یادی از آن مرحوم بکنید، بی اجر نمی‌مانید.

عرض کردم: آقا! به جان عزیزتان نباشد، خودم را کفن کردم، لحظه‌ای قیافه آن مرحوم از نظرم دور نمی‌شود و تا جایی هم که مقدورم بوده به طرق مختلف یادش کرده‌ایم... و حالا هم به چشم... خیلی ممنون. همین روزها به سر خاک آن مرحوم می‌روم. چه کنم آسید مجتبی! نمی‌رسم به خدا، گرفتاری‌های این زندگی لعنتی نمی‌گذارد که آدم به کاری برسد.

آسید مجتبی بعد از آن که کلی مرا دعا کرد، تأکید کرد، شب این جمعه یا روز جمعه (روزی که قرار بود من بچه‌ها را به سینما ببرم) سری به آن مرحوم بزنیید، بی اجر نمی‌مانید. ثواب دارد.

از آسید مجتبی خدا حافظی کردم و به سر کارم رفتم اما لحظه‌ای قیافه خدا بیامرز پدربزرگ که به جای «سر»، خورشید داغ و سوزانی بر دوش داشته از نظرم محو نمی‌شد. نکند آن خدا بیامرز در اثر سهل‌انگاری‌های من و سایر (ورثه) اش مورد خشم و غضب واقع شده باشد و با خورشید سوزانی که روی دوشش قرار داده‌اند عذابش می‌دهند!

اما نه! آسید مجتبی گفت پدربزرگ پیراهن سفیدی بر تن داشت، به تن آدم مغضوب و گناهکار لباس سفید نمی‌کنند، وانگهی آسید مجتبی گفت،

صورتش نورانی بود و خورشیدی به دوش داشت، خورشید مظهر روشنایی و زندگی و زیبایی است. اما به هر حال باید رفت و سری به آن مرحوم زد.

تا شب که به خانه برگشتم قیافه نورانی پدربزرگ خورشید به دوش، لحظه‌ای از نظرم محو نمی‌شد و اتفاقاً همان شب، خودم هم خواب آن خدا بیامرز را دیدم که به جای خورشیدی که آسید مجتبی گفته بود، یک ماه چهار گوش روی شانه‌اش بود. لباس آبی رنگ خوش فرمی به رنگ آسمان پوشیده بود، اما پاهایش شبیه پاهای اردک بود و لای انگشت‌هایش مثل پای اردک پرده و (پره) داشت و آدامس طوطی نشان می‌جوید. یادم نیست او در خواب به من چه گفت و من چه پرسیدم، اما دیدم با من خیلی سرسنگین است و دلخور به نظر می‌رسد.

از هولم از خواب پریدم. صبح که بیدار شدم و برای ریش تراشیدن جلو آینه ایستادم دیدم لبم از ترس توی خواب «تبخال» زده!

جریان را با عیال در میان گذاشتم. مشارالیها گفت: اتفاقاً دیشب آخر شب که شما خوابیده بودی والده اکبر آقا آمده بود این جا و سفارش می‌کرد حتماً حتماً همین روزها سری به پدربزرگ بزنیید. مثل این که والده اکبر آقا هم خواب نما شده بود، ولی خیلی توضیح نداد و هر چه پرسیدیم چرا؟، گفت نمی‌توانم بگویم، فقط از قول من به

آقا بگویید که شب این جمعه یا روز جمعه (روزی که قرار بود من بچه‌ها را به سینما ببرم) حتماً سری به امامزاده عبدالله بزنند.

گفتم: شب جمعه که نمی‌رسم، کار دارم و تا آخر شب گرفتارم، روز جمعه هم که قرار است بعد از سالی، بچه‌ها را به سینما ببرم. به بچه‌ها قول داده‌ام. حالا نمی‌شود یک روز وسط هفته سر خاک برویم؟

گفت: شب جمعه و روز جمعه ثوابش بیشتر است... شب بعد باز همسایه دیگرمان خواب دیده بود و بعد هم یکی دو نفر از دوستان دیگر به خانه ما آمدند و ناخودآگاه به طریقی یاد آن مرحوم را زنده کردند... و غرض، مسلم شد که خدا بیامرز سخت نگران بنده و بنده‌زاده‌هاست و مشتاق دیدار.

حالا بعد از دو هفته انتظار چه جور به بچه‌ها بگویم که روز جمعه به سینما نمی‌رویم و عوضش می‌رویم سر خاک؟

با خودم گفتم صبر می‌کنم بینیم چه می‌شود. هنوز تا جمعه چند روزی وقت داریم، شاید در این فاصله یکی از همسایه‌ها خواب نما بشود و یا خواب ببیند که خدا رحمت کرده پدربزرگ پیغام داده سر خاک برویم و به سینما برویم. اما تا شب جمعه این انتظار طول کشید و نتیجه همان بود که خدمتتان عرض کردم.

بچه‌ها صبح جمعه کله سحر به عشق رفتن به سینما بیدار شدند. جای نخورده لباس پوشیدند. نشستم کمی با خودم

فکر کردم و با عقل ناقصم قضایا را سبک سنگین کردم. دیدم همه در و همسایه‌ها به کمک حس ششم‌شان خبر شده‌اند که ما امروز (جمعه) می‌رویم امامزاده عبدالله سرخاک و زیارت اهل قبور. روی این اصل عده‌ای هم داوطلب شده‌اند که ما را در این امر خیر کمک کرده و در این ثواب شرکت کنند و با ما به زیارت اهل قبور بیایند و اگر نرویم و به جایش بچه‌ها را با خودم به سینما ببرم بد می‌شود. جواب در و همسایه و دوست و آشنا و آسید مجتبی و والده اکبر آقا را چه بدهم؟ خواستم دوستان آن خدا بیامرز را برای شب جمعه بعد دعوت کنم و در خانه ترحوایی به یادش بیزیم و بخوریم دیدم جور در نمی‌آید و بعد هم خبر آوردند که همسایه‌ها منتظرند!

رفتم بگویم پدربزرگ من پنج سال پیش مرده به شما چه که هر شب خوابش را می‌بینید؟

دیدم دور از ادب و آداب اجتماعی و شیوه مسلمانی است و از همه بدتر پدربزرگ چشم انتظار بود.

در دستران ندهم رفتم یک مینی بوس درستی کرایه کردم و به اتفاق آسید مجتبی و جمعی از اهالی محل و همسایه‌های خواب نما شده و نشده، زن و مرد و بچه سوار شدیم و به طرف حضرت امامزاده عبدالله راه افتادیم.

نمی‌توانم باز بگویم جای شما خالی، اما پری بد نگذشت. قالیچه‌ای در هوای آفتابی و ملایم، کنار خاک آن مرحوم پهن کردیم و یک «قاری» خبر کردیم و تا جوش آمدن سماور زغالی که یکی از همسایه‌ها با خودش آورده بود، زنها اشکی ریختند و خودشان را سبک کردند و بعد کاهو سکنجبینی علم کردیم و بعد، (این جا دیگر جای شما خالی) کیسه تخمه و نخودچی شور و شکر پنیر و

آجیل آچار به میان آمد. شکستیم و خوردیم و کلتی گپ زدیم و از شما چه پنهان مختصری گله از روزگار و درد دل و شکوه و گلایه از بعضی از همسایه‌ها داشتیم در میان گذاشتیم (بد شما نباشد) غیبت‌شان را کردیم و ناهار هم باز جای شما خالی نباشد چند چور غذا مثل، دمپختک لوبیا و کته ساده، پلو و خورش قیمه، بورانی، کوفته برنجی، شامی کباب و کوکو سبزی و سیب زمینی و بادنجان و پنیر و سبزی خوردن با تربچه نقلی و نعنا و پونه داشتیم، روی هم رفته وضع سفره‌مان خیلی رنگین و آبرومند بود. چون اکثر همسایه‌ها محبت کرده بودند و به فراخور حال در رنگین کردن سفره سهمی داشتند.

خوردیم و خوراندیم و بچه‌ها کلتی در محوطه نیمه مشجر حضرت امامزاده عبدالله روی سنگ‌های قدیم و جدید اهل قبور، بازی کردند و غروب برگشتیم. روی هم رفته خوش گذشت.

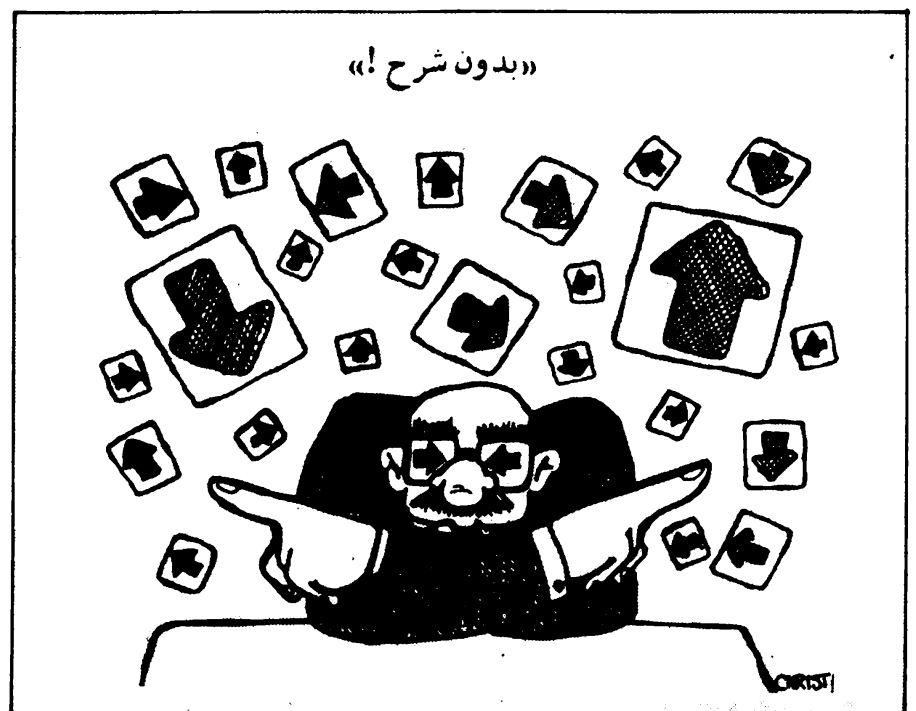
ساعت پنج بعد از ظهر که با همان مینی بوس اجاره‌ای به طرف شهر راه افتادیم، پسر کوچکم پرسید:

- پس کی بابا جون میریم سینما؟

گفتم:

- اگر پدربزرگ پدرت اجازه بدهد و همسایه‌ها رضایت بدهند و موافقت کنند، انشاءالله بی حرف پیش، جمعه بعد!!

«بدون شرح!»





## وظیفه قانونی! «احمد آقا»

## کجی تا به کی؟!

این برج تاریخی «پیزا» در ایتالیا هم بدجوری مردم را «سرکار» گذاشته. البته باید گفت، خوب جوری! چون سالهاست خبرنگاران داخلی و خارجی درباره کج تر شدن آن با سیستم میلیمتری (به قول هموطنان ارمنی: گاماس گاماس!) مقاله و گزارش و عکس و فیلم تهیه کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد. گروهی از مهندسان ایتالیایی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و... به دفعات برای کج تر نشدنش، نقشه‌ها کشیده‌اند و می‌کشند و خواهند کشید و به زبان ساده‌تر دارند نان این کجی تدریجی را می‌خورند. چه بسیار توریست‌هایی که صرفاً جهت تماشای کج‌تر شدن این برج استثنایی (صد رحمت به اشتهار برج زهر مار و برج فروردین!) راهی کشور گلا دیاتورهای سابق می‌شوند و در نتیجه، مسئولان حفظ آثار باستانی ایتالیا هم بدشان نمی‌آید با این رخداد نان و آبدار «کجدار و مریز» کنند!

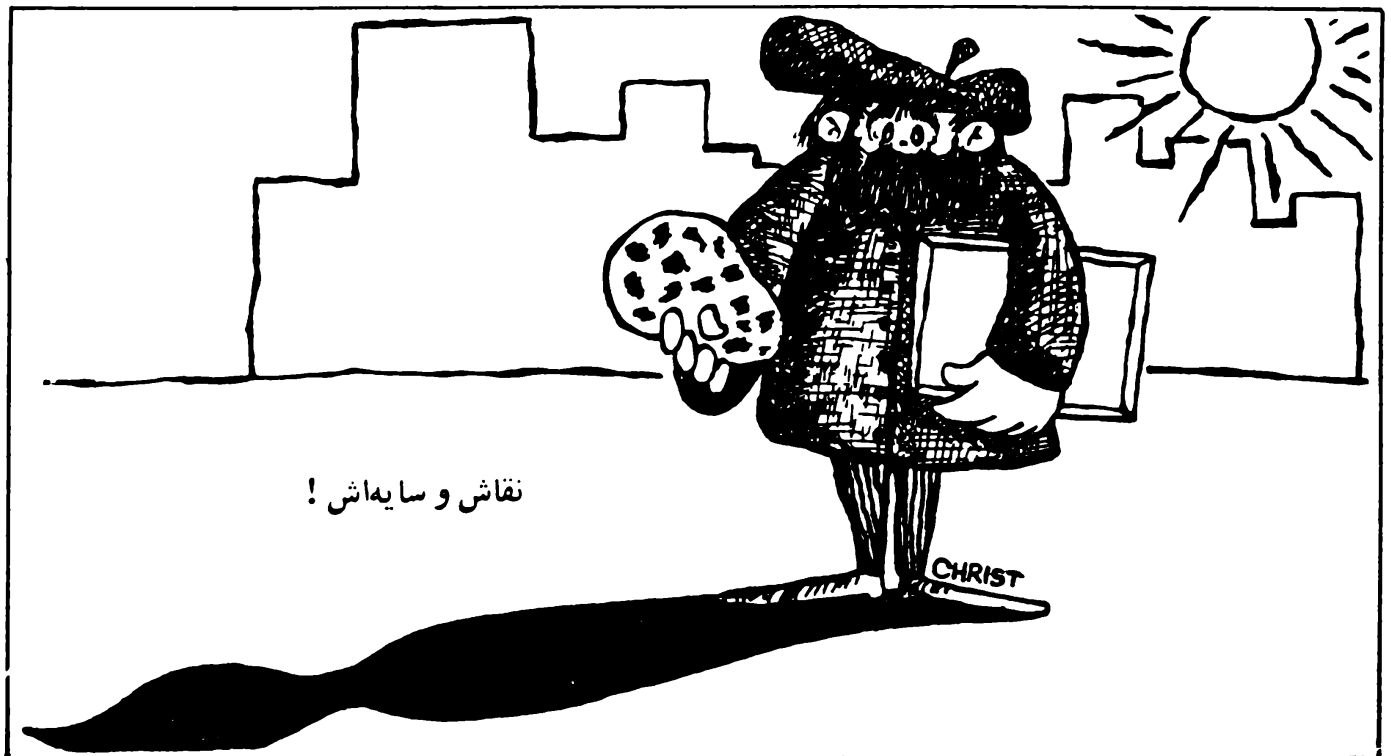
شما که غریبه نیستید، خدا و کیلی حق تحریر دو خط مطلب کج و معوج این موضوع هم به حقیر رسیده که بدین وسیله از سازنده برج کج بنیاد پیزا کمال تشکر را دارم!! «دایی سبیل»

واقعاً چیز غریبی است. ملاحظه بفرمایید. بنده با این که توی جیبم یک عدد اسکناس صد تومانی دارم ولی این پول، انگار که نمی‌تواند به وظیفه قانونی خودش عمل کند و خرج بشود!

بله، پول بنده انگار که از روی اجناس داخل مغازه‌ها خجالت می‌کشد. هر چه می‌خواهم ایشان را از توی جیبم خارج کنم، بیرون بیا نیست که نیست. مثل «کنه» چسبیده ته جیبم!

مثلاً، دیروز تا شنید قیمت یک کیلو گوشت ۲۵۰ تومان است، چنان خودش را ته جیبم قایم کرد که نگو و نپرس! انگار که یک عقده حقارت یا زبانم لال، خود کم‌بینی(!) در ایشان ایجاد شده باشد. یا این که تا شنید قیمت یک کیلو پسته غیر صادراتی(!) ۹۰۰ تومان است، چنان از خود بیخود شد و از هم و ا رفت که بیچاره از ریخت و قیافه «پولیت!» بیرون آمد! شاید هم به زبان بی‌زبانی، می‌خواست بگوید که: «مرا با نبرد دلیران چه کار؟!»

برای همین است که عرض می‌کنم پول بنده، نمی‌تواند به وظیفه قانونی خودش عمل کند و خرج بشود. می‌ترسم آخرش مجبور شوم این اسکناس را از جیبم اخراج کنم و بدهم به یک فقیر تا خیالم راحت شود!



نقاش و سایه‌اش!

دک

موفق تر با



پاسخ سرگرمیها:

پاسخ

راز عدد يك !:

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۸۷۶۵۴۳۲۱

توجه بفرمایید، اعداد ۹ به ترتیب، یکبار از سمت چپ به راست و یکبار، از سمت راست به چپ، آمده است! در حالی که عدد «۹» در هر دو دسته، مشترک است!

پاسخ لقب کشورها:

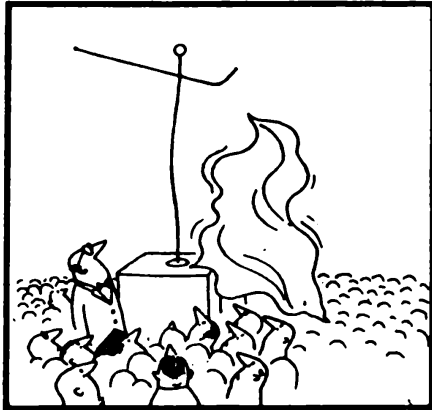
- ۱ - آلمان ۲ - اتریش ۳ - اسپانیا ۴ - استرالیا
- ۵ - آفریقای جنوبی ۶ - اندونزی ۷ - ایتالیا
- ۸ - ایسلند ۹ - برزیل ۱۰ - تایلند ۱۱ - تبت ۱۲ - چین
- ۱۳ - ژاپن ۱۴ - سریلانکا ۱۵ - سوئیس ۱۶ - سبیری
- ۱۷ - غنا ۱۸ - فنلاند ۱۹ - کانادا
- ۲۰ - کره (جنوبی و شمالی، هر دو) ۲۱ - لیبریا
- ۲۲ - مصر ۲۳ - موناکو ۲۴ - هاوایی ۲۵ - هلند
- ۲۶ - هندوستان ۲۷ - یونان

پاسخ شباهت !:

شماره‌های يك و پنج.

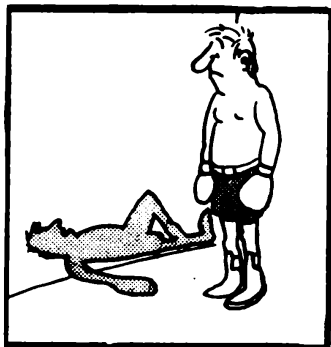
پاسخ او کیست ؟:

«جیمی کارتر»



پاسخ کاریکاتور

دنباله دار !:



پاسخ کاریکاتور

به دار !:

پاسخ هر حیوان مظهر چه چیزی است ؟

- ۱ - مظهر آزادگی و نجابت ۲ - مظهر نجابت و هوشیاری
- ۳ - مظهر سلطنت و چیرگی ۴ - مظهر معصرتی و بیگناهی ۵ - مظهر شیطنت و بازیگوشی
- ۶ - مظهر شیدایی و حسن صوت ۷ - مظهر چند رنگی
- ۸ - مظهر شومی و ویرانی ۹ - مظهر کودنی و نادانی
- ۱۰ - مظهر غلفت و بی خبری ۱۱ - مظهر فریب و ریا
- ۱۲ - مظهر وفاداری ۱۳ - مظهر نایابی و همت بلند
- ۱۴ - مظهر بردباری و کینه توزی ۱۵ - مظهر قدرت و
- ۱۶ - مظهر زیبایی و خودستایی ۱۷ - مظهر فکری
- ۱۸ - مظهر صلح و آزادی ۱۹ - مظهر
- ۲۰ - مظهر بی وفایی ۲۱ - مظهر ستمگری
- ۲۲ - مظهر قناعت و سخت کوشی
- ۲۳ - مظهر مودت و مودت گری ۲۴ - مظهر فال نیک و

مژد

ام قدیم شهرهای ایران

- ۱ - عبادان ۲ - محمودآباد ۳ - بدره
- ۴ - سلطان آباد ۵ - رضائیه ۶ - یهودیه ۷ - صالح آباد

## علی الحساب!

دیدنی خراب، حال مراگر، عجب مدار  
ای دوست، نیست بی جهت این موج اضطراب  
دانی تو خود که زندگی امروز مشکل است  
با این حقوق اندک و این خرج بی حساب  
فرزند من ز مدرسه رفتن، بود معاف  
زیرا نه کفش دارد و نه کیف، نه کتاب  
با این همه گرانی و با این حقوق کم  
آخر بگو، چگونه دهم پول برق و آب؟  
ناچار می‌روم که بگیرم ز شاغلام  
پولی برای خرجی منزل، علی الحساب!  
«عمویاد گار»

## اندوخته های ما!

عمری است که علم و هنر آموخته‌ایم  
آموخته‌ایم و بهر آن سوخته‌ایم  
ما در عوض پول و پله، ثروت و مال  
یک عالمه شعر و غزل اندوخته‌ایم!  
ملایر - «محمد سرابی»

۸- ناصریه ۹- بارفروش ۱۰- شهدسر ۱۱- محمره  
۱۲- شهر صدر وازه ۱۳- سخت‌سر ۱۴- نصرت آباد  
۱۵- دزد آب ۱۶- سلطانیه ۱۷- بیهق ۱۸- تون  
۱۹- علی آباد ۲۰- کلندان ۲۱- ترشیز ۲۲- استر آباد  
۲۳- سناباد، مرو ۲۴- ابرشهر ۲۵- هکمتانه

پاسخ «چی»

اتوبوس دو طبقه!

پاسخ نکته صفحه ۲۵

- خُب معلوم است دیگر! جدول خاموشی‌های  
وزارت نیرو!

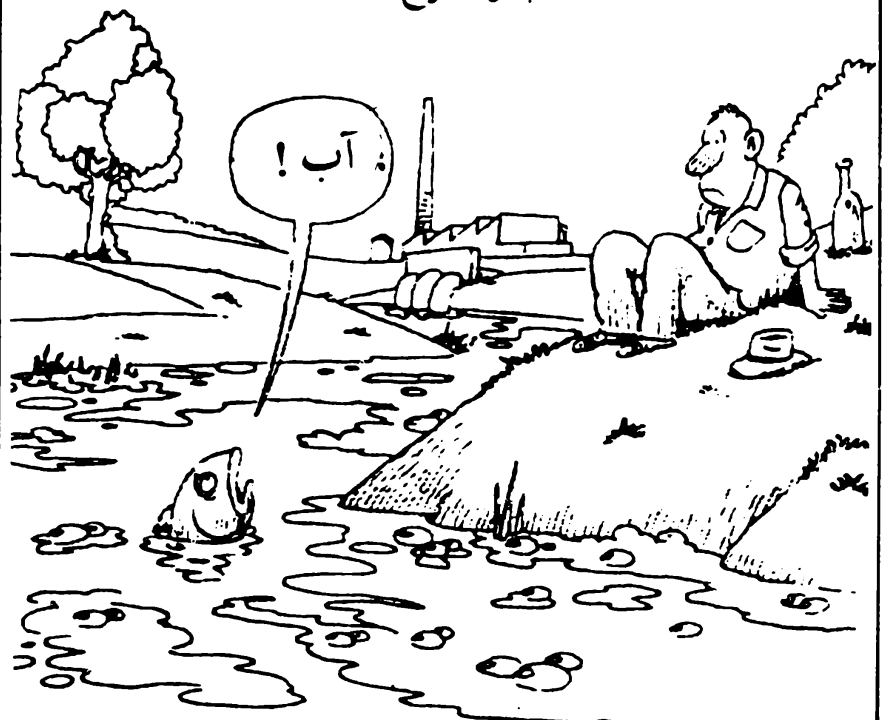


پاسخ نقطه چین  
صفحه بچه‌ها سلام

## وزیر شکر!

چند ماه پیش، وزیر  
بهداشت، درمان و آموزش  
پزشکی کشور ما با وزیر شکر  
کوبا دیدار و گفتگو کرد. حالا  
چه شباهتهایی بین وظایف وزیر  
بهداشت و وزیر شکر وجود  
داشته که گفتگو انجام گرفته،  
مانمی‌دانیم، فقط این را می‌دانیم  
که از نظر تشابه اسمی اگر کمی  
هماهنگی به عمل می‌آمد،  
می‌بایستی وزیر «شکر» با وزیر  
«کشور» ملاقات می‌کرد!  
«ته تغاری»

«بدون شرح!»







**بازی!**

تلویزیون داشت فیلم جنایی نشان می داد پدر خانواده به پرویز کوچولو گفت: پسر من این فیلم مال بزرگترهاست تو برو با بچه ها بازی کن. پرویز جواب داد: بابا جون، فیلم کارتون هم که نشان می دهند و مال بچه ها است، شما چرا تماشا می کنید و نمی روید با بزرگترها بازی کنید؟! «احمد حمیدی» - ۱۲ ساله

**ضرب المثلهای امروزی!**

- فضول را بزدند جهنم، گفت: «باچی برگردم؟!»
- یکی را به ده راه نمی دادند، رفت ژاپن عملگی!
- از کوزه، شاگرد رفوزه برون تراود!
- «گل گندم»

\* \* \*

- «گلنار وزیر آبادی» - ۱۳ ساله از تهران
- «مسئله حقوق بشر تازگیها مورد بحث قرار گرفته.»



- های کجا داری می ری؟

- راستش همینطوری که به ما حقوق درست حسابی نمی دن، مردم پیش دیر کل سازمان ملل بلکه بتونم حقوق بشمرو ازش بگیرم.

اولی - ببینم شوهر تو توی دریا خفه شد؟  
دومی - نه خواهر، توی اتوبوس بین فشار جمعیت!

□ «ابوذر عارف عشقی»  
۱۵ ساله - از فومن



- ببینم این گلدونو تو شکستی یا سعید؟  
- اگه میخوای تنبیه کنی، سعید!



دوست عزیز

اگر می‌خواهی ببینی در کادر چه شکلی  
پنهان است نقطه‌چینها را پر کن

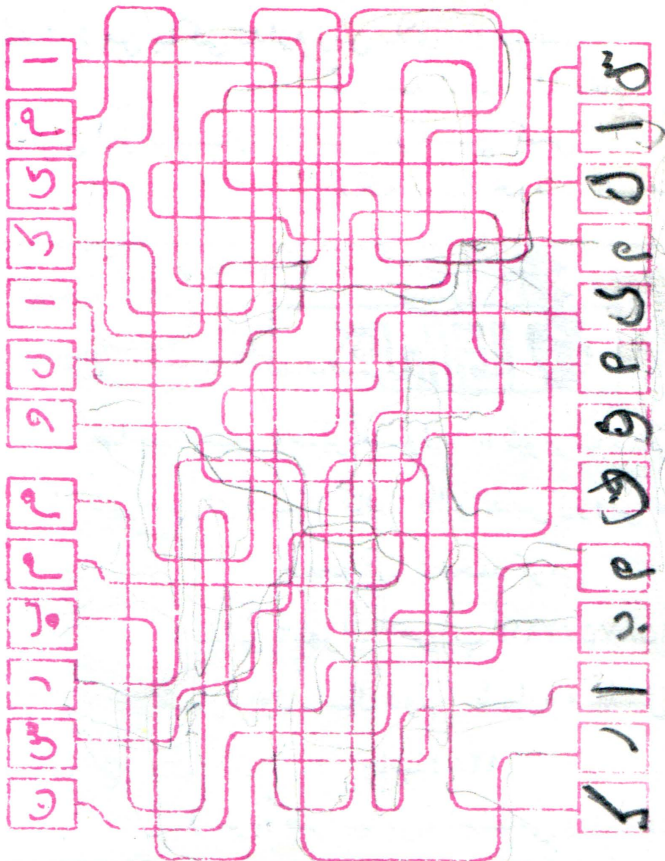
جواب در صفحه ۷۵



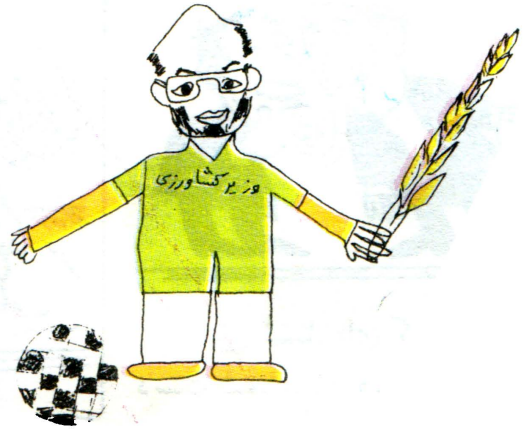
سرگرمی

اگر حروف خانه‌های بالای سرگرمی را به خانه‌های  
پایین انتقال دهید، یک پیام نوروزی به دست خواهد  
آمد.

«طفل معصوم»



«علیرضا اسکندر زاده» - از تهران



وزیر کشاورزی علاقه زیادی به فوتبال دارد.

— ساکت، هیس، اگه بیدارش کنی، لج  
می‌کنه کارمون عقب می‌افته!!



«بدون شرح!»



# بازنورمان باشد

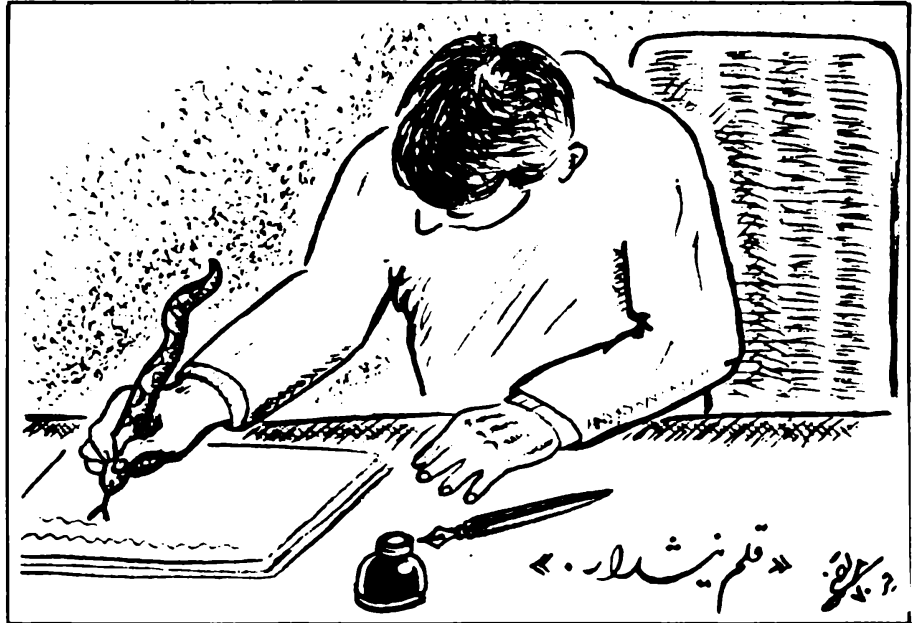


□ شماره‌ای که اکنون در دست شماست، هشتمین شماره «ماهنامه گل آقا» و شماره مخصوص نوروز و اولین شماره سال جدید است.

در سال ۱۳۷۰ جمعاً موفق به انتشار هفت شماره ماهنامه شدیم که این توفیق، پس از عنایت الهی، در سایه حمایت و هدایت شما خوانندگان عزیز به دست آمد. از شما به خاطر توجه و علاقه‌ای که به کار ما دارید و با انتقاد و تأیید به موقع، ما را در بهبود کیفیت مجله خودتان یاری می‌کنید، صمیمانه تشکر می‌کنیم.

□ از این شماره، دومین سال فعالیت ماهنامه آغاز می‌شود. اگرچه در سال گذشته فقط هفت ماه در خدمتان بودیم، ولی طبق همان روالی که در مورد هفته نامه داشتیم، با آغاز سال شمسی، عنوان «دومین سال» را برمی‌گزینیم که در سال‌های آتی اگر افتخار خدمتگزاری داشتیم، امورمان با گردش سال شمسی منطبق باشد.

□ در همین سال ۱۳۷۱ تاریخ انتشار ماهنامه را که پانزدهم هرماه بود، به اول هر ماه



## تحفه دریا «شوخ»

«بالا آمدن آب دریای خزر زندگی ساحل نشینان را تهدید می‌کند.» - جراید

مرد کی در زیر گوش يك تن از گیلانیان  
گفت کز دریا چنین غافل مباش ای بیخرد  
بس که آید آب دریا، تند در ساحل به پیش  
از سر ساحل نشینان، خواب هر شب می‌پرد  
گفت: من باکی ندارم زین بلای سهمناک،  
گر چه شاید کلبه‌ام را زیر آب آخر برد  
ماهی ارزان نیارد از برایم هیچ کس  
بلکه دریا خود برایم مفت آورد!



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: «کیومرث صابری فومنی»  
دبیر شورای نویسندگان: «ابوالفضل زرویی نصرآباد»  
صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی: تهران - ص. پ ۱۵۸۷۵/۴۶۱۴  
شماره اول - سال دوم شماره مسلسل ۸

چاپ: ۱۲۸  
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

تغییر می‌دهیم که هر شماره ماهنامه، مربوط به یک ماه باشد. بنابراین شماره آینده ما که شماره دوم سال ۷۱ باشد، ان‌شاءالله در اول اردیبهشت ماه منتشر خواهد شد. این تغییرات، البته هیچ تأثیری در کار اشتراك ندارد و کسانی که مشترک یکساله ماهنامه هستند، ۱۲ شماره کامل دریافت خواهند کرد.

در همین جا از کارکنان زحمتکش پست که عامل ارتباط ما و مشترکان هستند، تشکر صمیمانه و از گرانی هزینه‌های پستی، گلّه برادرانه می‌کنیم!

□ انتشار هفته‌نامه و ماهنامه گل آقا، باب جدیدی را در طنز فارسی باز کرد و مخصوصاً طنزپردازان با سابقه را سر ذوق آورد. نتیجه، این شد که نشریات گل آقا با هیئت تحریریه‌ای که حدود ۵۰ نفر از طنزپردازان ایران عضو ثابت آن هستند، از حیث شعر و مطلب و کاریکاتور، بی‌نیاز هستند؛ اما از طرف دیگر، یکی از اهداف اولیه ما، تشویق نوجوانان و جوانان صاحب ذوق نیز هست. یعنی هر هفته نامه‌های فراوانی حاوی اشعار، مطالب و کاریکاتورهای طنز قابل چاپ و شیرین به دست ما می‌رسد که سعی می‌کنیم با چاپ آنها، طنزپردازان جوان را تشویق کنیم. ما اعلام می‌کنیم که صفحات گل آقا در انحصار کسی نیست و همه صاحبان ذوق می‌توانند در آن، شعر و مطلب و کاریکاتور داشته باشند. البته ممکن است به

علت محدودیت صفحات، چاپ بعضی از آثار شما، دیر و زود داشته باشد، ولی سوخت و سوز ندارد! مگر این که قابل چاپ نباشد.

□ در پایان سال و در آغاز سال جدید، مخصوصاً از معلمان و استادان با ذوقی که شاگردان خود را به مطالعه نشریات گل آقا تشویق - و دانش آموزان و دانشجویانی را که دستی در طنز دارند، به همکاری با گل آقا، سفارش - می‌کنند، صمیمانه تشکر می‌کنیم و همچنین از خانواده‌هایی که به کار ما به چشم یک فعالیت فرهنگی نگاه کرده، نشریات گل آقا را با اطمینان خاطر در اختیار فرزندانشان می‌گذارند، سپاسگزاریم. از خدا می‌خواهیم و تلاش هم می‌کنیم که در نشریات گل آقا (هفته نامه، ماهنامه، کتاب و سالنامه) هیچگاه پا از دایره ادب و اخلاق و فرهنگ بیرون نگذاریم و همیشه به عنوان نشریاتی سالم و آموزنده و خانوادگی در اختیار هموطنان عزیز باشیم.

□ «سالنامه» گفتیم، تازه یادمان آمد که به شما سفارش کنیم «سالنامه گل آقا» را که حدود پانزدهم فروردین ماه منتشر خواهد شد، از یاد نبرید.

سالنامه گل آقا یک کتاب قطور است و به نسبت حجمی که دارد، قیمتش مناسب است. اما این قیمت مناسب، قطعاً برای بسیاری از هموطنان ما «گران» است. ما این را می‌دانیم. اما همراه دیگری هم نداشتیم. یک کار

بزرگ، نمی‌تواند ارزان تر از هزینه‌ای که داشته است، به فروش برسد. با یک نگاه ساده به حجم کتاب و مخصوصاً به محتویات آن، روشن می‌شود که چه عرض می‌کنیم. در این جا مخصوصاً به مسئولان کتابخانه‌ها در سراسر کشور توصیه می‌کنیم: اگر «سالنامه گل آقا» را کتابی سالم، آموزنده، مفید و مفرح تشخیص دادند، آن را بخرند و در کتابخانه‌ها به نسل جوان، دانش آموز، دانشجو و کتابخوانان کم پول! عرضه کنند. ما قادر به انتشار یک کتاب طنز بزرگ و بی‌نظیر بودیم و این کار را کردیم و اگر می‌توانستیم آن را ارزان تر عرضه کنیم، حتماً همین کار را می‌کردیم؛ اما نشد! بنابراین «سالنامه گل آقا» را از شمول شمار: «هر گل آقا برای یک نفر» خارج کردیم. یعنی اگر آن را خریدید، بد نیست که در اختیار بستگان خود (مخصوصاً دانش آموزان و دانشجویان فامیل!) هم قرار دهید!

□ از درگاه خداوند متعال برای همه هموطنان عزیز، مخصوصاً برای خوانندگان فهیم، هوشیار، مهربان، باوفا، طنزشناس و نکته‌سنج خودمان، تندرستی و شادمانی و برای وطن عزیزمان ایران، افتخار جاودانه آرزو می‌کنیم.

سرایدار آبدارخانه مبارکه  
گل آقا  
«شاغلام»





«دامداری‌های غیرمجاز حاشیه تهران دام‌های خود را  
با «زیاله» سیر می‌کنند.» - همشهری  
- از این طرف تا پلاک ۱۷ چروندم !!



«وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد فعالیت  
انجمن‌های هنری بدون مجوز ممنوع است.» - کیهان

- ببینم، این که داره  
ابوعطا می‌خونه، مجوز  
گرفته؟!!

